

## شورش بابی‌ها در مازندران به روایت منابع بابی (شوال ۱۲۶۴ ق. / سپتامبر ۱۸۴۸ م. تا رجب ۱۲۶۵ ق. / ژوئن ۱۸۴۹ م.)

سینا فروزش<sup>۱</sup>، زهرا طاهری الیگودرزی<sup>۲</sup>

۱- گروه تاریخ، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)، پست الکترونیک: s.foroozesh@iaui.ir

۲- دبیر مدارس استان تهران. zahra.taheri.history@gmail.com

### چکیده

مقاله حاضر به واکاوی شورش بابی‌ها در مازندران (شوال ۱۲۶۴ ق. / سپتامبر ۱۸۴۸ م. تا رجب ۱۲۶۵ ق. / ژوئن ۱۸۴۹ م.) بر اساس منابع بابی پرداخته است. مسأله تحقیق حاضر بررسی علل و دلایل حضور بابی‌ها و رهبران‌شان در مازندران است. فرضیه مقاله حاضر این است که بابی‌ها به منظور رهایی سیدعلی محمد باب از قلعه چهریق آذربایجان، مسیر عبور از مازندران را برگزیدند. مقاله حاضر با روش تحقیق تاریخی و با رویکرد کیفی صورت پذیرفته است. اطلاعات مورد نیاز به صورت کتابخانه‌ای گردآوری شده و سپس به شیوه توصیفی-تحلیلی به نگارش درآمده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که هدف بابی‌ها از گردهم‌آیی بدشت و برپایی شورش مازندران، تصرف این ایالت، ساقط کردن حکومت مرکزی و روی کار آوردن حکومتی بابی در ممالک محروسه ایران بوده است؛ رفتار بابی‌ها با مردم غیرنظامی مازندران غیرانسانی بود و این در حالی است که منابع بابی از تلاش بومیان مازندرانی و نظامیان حکومتی جهت نجات جان شورشیان بابی سخن می‌گویند.

### کلید واژه‌ها:

شورش، بابی‌ها، سیدعلی محمد شیرازی، مازندران، منابع بابی، ناصرالدین شاه

استناد: فروزش، سینا؛ طاهری الیگودرزی، زهرا (۱۴۰۴). شورش بابی‌ها در مازندران به روایت منابع بابی (شوال ۱۲۶۴ ق. / سپتامبر ۱۸۴۸ م. تا رجب ۱۲۶۵ ق. / ژوئن ۱۸۴۹ م.). تحقیقات تاریخ ایران دوره اسلامی، ۲۶۳-۲۹۰.



© نویسندگان.

ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

## مقدمه

بر اساس آموزه‌های بیان پنج قطعه یا ناحیه در روی کره زمین به عنوان نواحی اختصاصی اهل بیان می‌باشند، که از آنها با نام «ارض جنت»، «جواهر ارض» و «حدود هاء» یاد شده است؛ این مناطق عبارتند از: ۱- ارض فاء یا فارس ۲- ارض عین یا عراق ۳- ارض الف یا آذربایجان ۴- ارض خاء یا خراسان ۵- و ارض میم یا مازندران. (ه = ۵ - حدودها = حدود خمس). علی محمد درباره جایگاه ممتاز و ویژه این مناطق در مقایسه با سایر نواحی می‌گوید: «... ثواب يك نفس بر این پنج قطعه افضل است از عبادت دوازده هزار سال اگر در ایمان بحق مستقر باشد...» (بیان فارسی، باب چهارم از واحد ششم، بی تا: ۱۹۳)

مساله تحقیق حاضر بررسی علل و دلایل حضور بابی‌ها و رهبران‌شان در مازندران است. فرضیه مقاله حاضر این است که بابی‌ها به منظور رهایی باب از قلعه چهریق آذربایجان، مسیر عبور از مازندران را برگزیدند. مقاله حاضر با روش تحقیق تاریخی و با رویکرد کیفی صورت پذیرفته است. اطلاعات مورد نیاز به صورت کتابخانه‌ای گردآوری شدند و سپس به شیوه توصیفی-تحلیلی به نگارش درآمدند.

هرگونه جستار درباره بابی‌گری و به ویژه شورش بابی‌ها در مازندران از چند جهت دارای اهمیت است. اول آنکه موضوعی بکر و دست نخورده تلقی می‌شود و می‌توان مدعی شد که تاکنون تحقیق مشخصی در این باره صورت نگرفته است؛ دوم آنکه می‌توان به پاسخ‌هایی نو و بدیع دست یافت که پیش‌تر عنوان نشده است؛ و سوم آنکه این جنبش با مسأله اعتراض‌های مذهبی و جریان مهدویت - که از چالش‌ها و دغدغه‌های فکری جاری کشور است - در پیوند می‌باشد.

## ورود بابی‌ها به مازندران

منابع بابی مدعی‌اند که پس از وقایع بدشت، مردم آنجا بر سر بابی‌ها ریختند و با غارت اموال‌شان، آنها را بیرون کردند. پس از این واقعه، بابی‌ها از یکدیگر پراکنده و به سه شعبه تقسیم شدند: «جمععی بأشرف و جمععی بآمل و برخی بیارفروش تشریف آوردند.» (کاشانی، نقطه الکاف، ۱۳۲۸: ۱۵۴)

هنگام ورود بابی‌ها به مازندران، خبر وقایع بدشت در این ایالت انتشار یافته بود؛ و به همین علت هر کجا که پا می‌نهادند با مقاومت مازندرانی‌ها مواجه، و رانده می‌شدند؛ چنان‌که کاشانی می‌گوید: «... خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هر کجا که حضرات می‌رفتند ایشان را برسوائی هرچه تمامتر بیرون می‌کردند با اذیت زیادی.» (همان) سعیدالعلما که از حضور دوباره ملا محمدعلی بارفروشی در مازندران باخبر شده بود، نامه‌ای جهت دستگیری وی به حاکم ساری نوشت. در پی نامه سعیدالعلما، عده‌ای «فراش» به بارفروش آمدند، و ملا محمدعلی را دستگیر، و به ساری اعزام کردند. (همان) در همین هنگام، ملاحسین بشرویه نیز «در حوالی مازندران» وارد شد و اطراق کرد. ملاحسین از بدو ورودش به این ایالت، مطالعه خود را برای یافتن مکانی مناسب جهت استقرار بابی‌ها آغاز کرده بود؛ زیرا پس از ورود به مازندران «هرگاه حرکت می‌نمودند هر روز زیاده از نیم فرسخ و یک فرسخ تشریف نمی‌بردند...»؛ (همان، ص ۱۵۵) به عبارت دیگر، ملاحسین با کند کردن حرکت خود در صدد بود تا پایگاهی مناسب جهت آغاز حرکت مسلحانه علیه حکومت مرکزی بیابد.

در یکی از این روزها اردشیر میرزا، حاکم مازندران، با اردوی بابی‌ها به رهبری ملاحسین برخورد کرد و از آنها پرسید: «از کجا می‌آئید و بکجا می‌روید با این جمعیت آراسته؟ و آنها نیز پاسخ گفتند: «از خراسان می‌آئیم و بکربلا مشرف می‌شویم.» (همان) این نیز تدبیر

دیگری بود که ملاحسین در پیش گرفته بود تا با قانع ساختن حاکم مازندران، آسوده‌خاطر به تعقیب اهداف مورد نظرش در این ایالت بپردازد.

پس از گذشت «چند روز» بابی‌ها از خبر مرگ محمدشاه مطلع شدند؛ ملاحسین و همراهانش - که «جمعیت ایشان دویست و سی نفر بود» (همان، ص ۱۵۶) - با شنیدن این خبر به سمت فیروزکوه حرکت کردند و به‌طور موقت در آنجا اقامت گزیدند. (همان، ص ۱۵۵) عادت ملاحسین آن بود که هر روز دو مرتبه به «موعظه» و «تربیت» اصحابش می‌پرداخت. (همان) وی پس از ورود به سوادکوه نیز پس از اقامه نماز و «قرائت خطبه و بیان مواعظ و نصائح و مذمت دنیای دون» (همان؛ براون، مقدمه نقطه‌الکاف، ص سب) - در ضمن خطبه‌ای که «آن خطبه را شهاده‌الازلیه نامیده‌اند» (کاشانی، ص ۱۵۶) - خطاب به یارانش گفت: «بدانید که ما همینکه وارد مازندران شدیم دیگر بجهت ما نجاتی نیست و من با هفتاد نفس در ظهر کوفه که ظهر بارفروش بوده باشد شهید می‌گردم... هرکس میرود الحال برود و هرکس طالب شهد شهادت می‌باشد با من مصافحه نماید.» (همان، ص ۱۵۶-۱۵۵)

اما مورخ بهائی، میرزا حسین همدانی، این خطبه را با تفصیل بیشتری گزارش کرده؛ مبنی بر آنکه ملاحسین در این خطبه ضمن تفکیک دین و دنیا از یکدیگر، یارانش را به چشم پوشی از امور دنیوی توصیه، و به جان بر سر عقیده گذاشتن تشویق کرده است. وی همچنین، «قدم در راهی بی‌بازگشت گذاشتن» را به آنها گوشزد نمود، و کشته شدن همگی را در مازندران بشارت داد؛ و سرانجام، ملاحسین از آن دسته از افرادی که آمادگی و توان تحمل «بلا و محن» را نداشتند و برای رویارویی با این جریان در وجود خود «بقدر ذره احتمال عجز» می‌دادند، خواست که جماعت بابی مستقر در سوادکوه را تنها بگذارند و مازندران را ترک کنند؛ که مشروح این خطبه به شرح زیر است:

«حضرات بدانید که بحکم عقل سلیم [،] جمع ضدین شاید و آئین دنیاداری با قوانین اکمال دین موافقت ننماید و تحصیل ذهب با تکمیل مذهب مطابق نیاید [،] زیرا که از بدو ایجاد عالم امکان الی الآن آنانکه بتأییدات خداوندی و استعداد فطری در مقام معرفت حقیقت عرفان و اکمال مراتب عبودیت و ایمان برآمدند [،] در اولین قدم تا از املاک و اموال و عیال و اطفال خود چشم‌پوشیدند و از اعتبارات ظاهره ملکیه و جمیع من فی الامکان و جان خود نگذشتند [،] بحرکت قدم ثانی مساعد و مقتدر نشدند [،] چنانچه در هر عصر و اوان الی الآن جمیع انبیا و اولیا و اصفیا تا از صراط شؤونات و تعلقات این کهنه رباط نگذشتند و با وجود احاطه و استیلائی قدرت بسیطه با اصحاب و انصار خود باستقامت تمام تا قیام در پذیرائی انواع صدمات شدیده و شکیبائی در تحمل اقسام تکالیف عنیفه شاقه نمودند و باهتمام تمام [،] اقدام در شهادت فعلی نفرمودند [،] نتوانستند محجوبین قوم خود را از درکات ظلال و ظن و شرك شرك برهاند و بمذات یقین و مأمن ایمان برسانند، لذا حضرت سیدالشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء محض هدایت و ارشاد عباد و اثبات حقیقت و سداد امر خود با جمیع اعوان و انصار در نهایت استقامت و استقرار در عرصه جانبازی باقامه شهادت فعلی قیام فرمود و پس از چندین سال از نتیجه شهادت آنحضرت حقیقت شریعت نبوی نصبحی گرفت و قوانین این دین مبین امتزاجی یافت و ما نیز محض تیقظ و آگاهی بنی نوع خود از ناقص و کامل و جاهل و عاقل و عارف و عامی و بجهت رفع اشتباه و شبهات و اعتراضات معرضین و دفع غفلت غافلین این عصر و اوان آینده بر وفق رضای حضرت محبوب مأمور و ناچاریم که فعلاً بحقیقت و حقیقت این امر بدیع شهادت داده و بجهت اثبات صدق تصدیق خود از جمیع من فی الملک چشم پوشیده و در اعلائی امر صاحب امر صدمات صعب مستصعب را که احدی از آحاد ناس قادر بر تصور آن نیست و فوق طاقت بشر است متحمل شده و بذل جان بی‌عوض را برهان بطلان دعاوی ارباب غرض قرار دهیم و باقامه این قسم دلائل بی‌ریب و یا علو این امر متعالی را مدلل و مبرهن نموده و بمعاندین و محجوبین اتمام حجت نمائیم و مسلماً بدانید که ما بعد از ورود مازندران بهیچ وجه من الوجوه مفر نجاتی نداریم و ما را بدون سؤال و جواب لازمه بانواع

عقوبات شاقه و عذاب‌های شدیده شهید میکنند و زمین ظهر بارفروش را از خون این اصحاب رنگین می‌نمایند و مقصود اصلی ما نیز از ورود باین سر منزل بلا و محن اقامه شهادت فعلی نمودن و بدرجه رفیع شهادت فائز شدن است [۱]، هرکس که بتمام استقامت در نهایت رضا و رغبت با حالت وجد و سرور قدرت و طاقت حمل این بار گران را دارد بماند و با من مصافحه نماید و هرکس که بقدر ذره احتمال عجز در وجود خود می‌دهد [۲] مکلفست برفتن و تکلیف ما لایطاق بر احدی روا نیست [۳]، اکنون با جمیع اصحاب و احباب وداع کامل نموده و از همین منزل برود. (براون، مقدمه نقطه الکاف، ۱۳۲۸: ص سب، سج و سد)

با توجه به متن سخنرانی ملاحسین که کاشانی و همدانی در آثارشان نقل کرده‌اند، دیگر شکی باقی نمی‌ماند که ملاحسین به مازندران آمده بود تا با یافتن مکانی مناسب، در آنجا بماند و علیه حکومت مرکزی حرکتی مسلحانه را آغاز کند. منابع می‌گویند، پس از اتمام خطبه ملاحسین، ۲۰۰ نفر با او بیعت کردند که جان بر سر عقیده و هدف بگذارند؛ اما ۳۰ نفر از آنها با اجازه گرفتن از ملاحسین، هم‌کیشان خود را ترک گفتند و راهی منازل‌شان شدند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۶)

### نبرد بارفروش و حادثه سبزه میدان

ملاحسین و همراهانش پس از ماجرای سوادکوه، به سمت بارفروش رهسپار شدند؛ هنگامی که خبر حرکت آنها به سعیدالعلما رسید، طی صدور حکمی، از مردم بارفروش خواست تا مانع ورود بابی‌ها به شهر شوند. (همان) هنگامی که ملاحسین با یارانش در شرف ورود به شهر قرار داشتند، با اهالی بارفروش مواجه گردیدند که مانع آنها شدند و گفتند: «نمی‌گذاریم وارد شوید.» ملاحسین نیز در پاسخ آنها اعلام کرد: «ما زواریم و چند روزی در بلد شما می‌مانیم و می‌رویم [۴]، چونکه شاه مرده است [۵]، سفر کردن قدری مشکل می‌باشد.» (همان)

اما ملاحسین هرچه اصرار کرد، فائده نداشت؛ و این بار در ادامه اجرای اهداف و نقشه‌اش با ناکامی روبرو شد، زیرا در این بین با شلیک گلوله‌ای که توسط «شخص خبازی» - از اهالی بارفروش - به سمت بابی‌ها انجام شد، فردی بنام «سیدرضا» مورد هدف قرار گرفت و کشته شد. سپس اهالی بارفروش، دو نفر دیگر از بابی‌ها را نیز به قتل رساندند. (همان) همین امر بابی‌ها را بر آن داشت که در صدد انتقام‌جویی بآیند.

به نوشته کاشانی، ملاحسین نیز «دست بقبضه شمشیر آتشبار» برد و به همراه افرادی که به سمت اهالی بارفروش حمله کردند، سپس وارد شهر شدند و به تعقیب مهاجمان پرداختند. در این حمله، ملاحسین بر اثر تیراندازی یکی از اهالی بارفروش زخمی شد و «صدمه زیادی بایشان رسید»؛ (همان، ص ۱۵۷) همین امر، وی را «غضب‌آلوده» کرد و در حمله به فرد ضارب مصمم ساخت. به ادعای کاشانی، ملاحسین «چنان شمشیری بزیر بغل آن... نواختند که او را بمثل خیار تر بدو نیم کردند...» (همان)

حال، این پرسش مطرح می‌شود که ملاحسین فنون نظامی، و تبحر و مهارت در شمشیرزنی را - که هم منابع بابی و هم منابع رسمی از آن یاد کرده‌اند - در کجا و از چه کسی آموخته بود؟ منابع بابی در پاسخ به این پرسش می‌گویند، ملاحسین به بیماری لرزش دست مبتلا بوده، اما قدرت شمشیرزنی‌اش ناشی از قدرت لایزال الهی بود؛ چنان‌که «... دست‌های... ایشان رعشه داشت بحدیکه قلم تراشیدن بایشان مشکل بود و ابداً شمشیر نزده بودند... [و] این قدرت و شوکت من الله است و معجزه می‌باشد...» (همان)

بابی‌ها در ادامه نبرد، خودشان را به خانه سعیدالعلما رساندند «... و مقتدر بدخول بودند [۶]، مع هذا بجهت حکمت چند روز او را واگذارند» و آن محل را ترک کردند؛ کاشانی درباره علت این امر مدعی است: «برای اینکه پیش‌گوئیه صورت حقیقت بخود بگیرد و برای اینکه صفحه تاریخ سیاه نشود و اسباب عبرت و تنبه مردم با فهم شود [۷]، بابیها برگشتند.» (همان) نیکلا این ادعا را رد می‌کند، و در

این باره می گوید، واقعیت آن بود که شهر از هر طرف مسلح شده بود و ملاحسین چون نیروی خود را «غیر متناسب با مقاومت» دید، دستور عقب نشینی را صادر کرد. (نیکلا، تاریخ سیدعلی محمد معروف بیاب، ۱۳۲۲: ۳۱۳) درباره تلفات مسلمانان این نبرد آمده است که ۷ نفر از بارفروشی ها و درویشی به همراه طفلش - که مسیر حرکت را به بابی ها اشتباه گفته بود - از جمله کسانی بودند که توسط شخص ملاحسین به قتل رسیدند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۷)

آنگاه ملاحسین و افرادش شهر را ترک کردند و در کاروان سرائی واقع در «میدان سبز» منزل گرفتند. وی پس از استقرار در این مکان، جهت تشجیع اصحاب خود اعلام کرد: «امروز بر این قوم زخم نمودم»، والا جمیع ایشان را از دم شمشیر بیرون می نمودم بخون خواهی همان سیدرضا». (همان) اما کار به اینجا نیز ختم نشد، زیرا اهالی بارفروش کاروان سرائی را که بابی ها در آنجا مستقر شده بودند، محاصره کردند؛ و در صدد برآمدند که آن را به آتش بکشانند. در چنین شرایطی بود که فدائیان بابی - که کاشانی از آنها با نام «اصحاب وفادار» یاد می کند - به مقابله برخاستند و با مقاومتی که انجام دادند، موفق شدند اهالی بارفروش را از اطراف کاروان سرا پراکنده کنند و به عقب برانند. (همان)

اهالی بارفروش هم اگرچه از اطراف کاروان سرا رانده شده بودند، اما محل را ترک نکردند و از فاصله دورتری اوضاع بابی ها را زیر نظر گرفتند. در ادامه این ماجرا ۳ تن از افراد ملاحسین که به دستور وی جهت گفتن و تکمیل کردن اذان یکدیگر برمی خاستند، یکی پس از دیگری، توسط تیراندازان بارفروشی مورد هدف قرار گرفتند و کشته شدند. (همان، ص ۱۵۸) در چنین اوضاع و شرایطی بود که «عباسقلی خان لارجانی» وارد بارفروش شد.

### ماجرای خسروی قاده کلانی

در منابع بابی چنین آمده است که رابطه عباسقلی خان با سعیدالعلما به خاطر «مال دنیا» بد و تیره بود؛ (همان) و هنگامی که عباسقلی خان پس از ورود به بارفروش از شرح وقایع پیش آمده باخبر شد، داماد خود را نزد ملاحسین فرستاد و به او پیشنهاد کرد: «مصلحت آن است شما از این آبادی [بروید]... زیرا که شاه مرده است و حسابی در کار نیست و بین شماها خون واقع گردیده است»، اگر چه مقصر حضرات میباشند؛ زیرا که شماها غریب این ولایت بودید و حرمت شما بر ایشان لازم بود»، حرمت که نگاه نداشتند... در صدد قتل شما [نیز] برآمدند». (همان) ملاحسین نیز در ظاهر امر، پیشنهاد عباسقلی خان را پذیرفت؛ اما قبول آن را منوط به شرایطی دانست و گفت: «ما از رفتن مضایقه نداریم»، ولی بشرط آنکه بما راه بدهند و اذیت ننمایند؛ هرگاه شما تعهد می نمائید»، ما بیرون می رویم». (همان)

عباسقلی خان سلامت و امنیت بابی ها را تضمین کرد؛ و به همین منظور، دامادش را - که به ادعای کاشانی «آن هم مصدق بود» (یعنی به آیین سیدعلی محمد شیرازی ایمان آورده و به تصدیق آن پرداخته بود). - با آنها روانه ساخت تا در خروج از مازندران آنان را همراهی کند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۸) علاوه بر او «خسروی... قاده-کلانی» هم به همراه ۱۰۰ سوار، مسئولیت محافظت و نگهبانی آنها را در خروج از مازندران بر عهده گرفت. (همان)

کاشانی می گوید، داماد عباسقلی خان «قدریکه راه برآمد»، برگشت. (همان) اما خسروی قاده کلانی به همراهی با آنها ادامه داد و در انتهای مأموریت هنگامی که به نزدیک خانه و آبادی خود یعنی روستای قاده کلا - واقع در علی آباد - رسید، مزد خود و همراهانش را طلب کرد، و به ملاحسین گفت: «میخواهیم برویم انعام ما را بدهید». (همان) سپس به دستور ملاحسین مقدار «صد تومان نقد و بعضی جنس» به او تحویل دادند، (همان) ولی خسرو به این مقدار راضی نشد، و «اسب و شمشیر» ملاحسین را نیز طلب کرد. (همان)

ص ۱۵۸-۱۵۹) ملاحسین به او گفت: «اینها را شخص بزرگی بمن داده است و محال می‌باشد که بکسی بدهم»، اما خسروی با اصرار در خواسته‌اش، او و افرادش را تهدید به مرگ کرد و گفت: «هرگاه نمی‌دهی»، [من حکم قتل شماها را دارم که جان و مال شماها بر ما حلال می‌باشد]، سپس به «ناسزا» گفتن آنها پرداخت. (همان، ص ۱۵۹).

به اظهار منابع بابی، در این بین، یکی از اصحاب ملاحسین به او حمله‌ور شد و گردنش را زد. سپس سپاهیان خسرو - که خود را بی‌سردار یافتند - «بدون نشان دادن کمترین هیجانی رو بفرار گزاردند.» (نیکلا، ص ۳۱۶) و به روستای خود که در نزدیکی محل حادثه قرار داشت، گریختند؛ اما طولی نکشید که «دوباره جرئت بخرج داده» و جهت رویارویی و انتقام خون سردارشان با عده زیادیتری بازگشتند. (همان، ص ۳۱۷-۳۱۶؛ کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۹)

از سوی دیگر بابی‌ها پس از کشته شدن «خسرو قاده‌کلانی» و پراکنده شدن سپاهیان قاده‌کلانی یا علی‌آبادی، نه تنها از مازندران خارج نشدند، بلکه به مسیر خود در داخل خاک مازندران ادامه دادند. اما دیری نگذشت که سپاهیان علی‌آبادی با تعداد زیادیتری به تعقیب آنها پرداختند، و «در عرض راه بایشان رسیدند»؛ سپس جنگ و درگیری بین آنها آغاز شد. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۹)

ملاحسین به اصحاب‌اش دستور داد، آنچه از باروبنه یا اسباب و اثاثیه دارند، بریزند و راه گریز در پیش گیرند. (همان؛ نیکلا، ص ۳۱۷) کاشانی علت این تصمیم را به علت جنگلی بودن منطقه و عبور مشکل از کوره راهی که در مسیر حرکت و گریز بابی‌ها قرار داشت اعلام می‌کند و می‌گوید: «چونکه جنگل بود و راه تنگ بود»، [حضرت فرمودند:] اسباب خود را بریزید و بروید؛ [چنین نمودند]؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۹) اما نیکلا مدعی است، ملاحسین «بتوهم اینکه مبادا [علی‌آبادی‌ها] غفلتاً حمله‌ور شوند و بعلاوه محل هم نامساعد بود»، چنین فرمانی را صادر کرد. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۱۶-۳۱۵)

بابی‌ها نیز به حکم ملاحسین عمل کردند و هنگامی که سپاهیان علی‌آبادی مشغول جمع‌آوری اموال شدند، از این فرصت استفاده کردند و خود را به محل «قلعه طبریه» رساندند. آنگاه ملاحسین که دریافته بود به «حوالی بقعه شیخ طبرسی» رسیده است، (همان، ص ۳۱۶) به گردآوری سپاهیان خود پرداخت و به آنها اعلام کرد که «این [محل]، منزلگاه ماست.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۹) سپس در اقدام بعدی، سوارانی را فرستاد تا باروبنه‌ای را که در اثر جنگ و گریز با سپاهیان «علی‌آبادی» به ناچار به زمین ریخته بودند، بیابند و به مکان یاد شده بیاورند. آنها نیز به زودی مقدار زیادی از اموال‌شان را که برجای مانده بود، جمع‌آوری کردند و بازگشتند، و اموال را در یک مکان کنار هم قرار دادند. (همان)

آنگاه ملاحسین آنها را یکجا جمع کرد و گفت: «همه اموال شما یک مال می‌باشد» (همان) و «برای این چند روزه که بحیات ما بیش نمانده باید اجتناب کنیم که ثروتهای فناپذیر»، [ما را از صراط مستقیم منحرف نماید و در میان ما تفرقه اندازد]، بایستی تمام اینها برای همه مشترک باشد و هرکس از آن بهره‌مند گردد»؛ (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۱۷) بابی‌ها نیز با «کمال شادی و سرور» این فرمان را پذیرفتند. (همان)

نیکلا مدعی است که «بواسطه همین قربانی شگفت‌آور و کف نفس و از خودگذشتگی کامل بود که بآنها تهمت زدند و هنوز هم می‌زنند که بابیان دارائی و زنان را مشترك قرار داده‌اند.» (همان) سپس ملاحسین «ناظر و آشپزی» مشخص کرد تا مشغول پختن غذا شوند. آنگاه امر کرد تا به هر دو نفر یک بشقاب غذا بدهند. به گفته کاشانی، بابی‌ها هم «برادروار» به گردهم می‌نشستند و «در منتهای عیش و سرور» به خوردن غذا مشغول می‌شدند؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۹) و به این ترتیب «فقر و حزن» نیز از میان آنها رخت برپست و رفع گردید. (همان، ص ۱۶۰)

چندی از این ماجرا نگذشته بود که سپاهیان «خسرو قاده کلانی» پس از گردآوردن نیروی «سواره و پیاده» بسیار، به سمت «قلعه طبریه» حرکت کردند. وقتی این خبر به اطلاع ملاحسین رسید، ابتدا دستور داد که کسی از جای خود حرکت نکند. (همان) اما سپس به خاطر آنکه عده‌ای از بابی‌ها در بیرون از دیوار قلعه باقی مانده بودند، فرمانی جدید صادر کرد، مبنی بر آنکه همه بابی‌هایی که درون قلعه قرار دارند، بیرون بروند و بدون آنکه حرکتی کنند، بنشینند؛ بابی‌ها نیز مطابق فرمانش عمل کردند. (همان)

از سوی دیگر، سپاهیان قاده کلانی به محل استقرار بابی‌ها نزدیک شدند و شروع به تیراندازی کردند. کاشانی مدعی است که در اثر این تیراندازی، یاران ملاحسین «بسیار مضطرب» شده بودند؛ (همان) به همین منظور، ملاحسین با برپائی سخنرانی به تشجیع و روحیه دادن یارانش مشغول شد. (همان) یکی از بابی‌ها که در این جریان حضور داشته، در مورد میزان تأثیر سخنان ملاحسین گفته است: «بتأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلوله تفنگ در نزد ما کمتر از آواز پشه بود و در نهایت سرور نشسته بودیم» [حضرات سوارها اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند]، [ولی جرأت نمیکردند نزدیک بیایند... [ملاحسین از قلعه برآمد] و چند دانه ریزه سنگ بسوی ایشان انداختند و... ببرکت دست آنجناب]، [عسکر شقاوت بنیان متفرق گردیدند و آسیبی باحدی از ماها نرسید. (همان)

### پیوستن ملامحمدعلی بارفروشی به اهل قلعه

چندی پس از متفرق شدن اصحاب «خسرو قاده کلانی»، ملامحمدعلی بارفروشی هم - که به ادعای کاشانی، فراشان حاکم ساری او را بازداشت کرده و به آن شهر برده بودند - به بابی‌ها ملحق شد. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۱-۱۶۰؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۱۸)

نیکلا درباره علت تأخیر وی در پیوستن به بابی‌ها نظری مخالف دارد، و می‌گوید: «قدوس در اثنای حوادث و پیش‌آمدهای بارفروش دخالتی نکرد و مشغول بود بدریافت اخبار ولایات و فرستادن اوامر و احکام راجع بسفر زیارت بماکو» [اهمیت این تکلیف مانع بود که خود را در جنگهای اولیه بخطر اندازد]، [آنهم خطری که علاج ناپذیر بود]، [پس از آنکه کارهای خود را منظم کرد]، [با شتاب آمد و به ملاحسین بشرویه ملحق گردید. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۱۸)

با توجه به این مطلب که مستقر شدن و تصرف کردن مازندران در اولویت برنامه بابی‌ها قرار داشته است، به نظر می‌رسد که دیدگاه کاشانی به واقعیت نزدیک‌تر است؛ اما وی درباره چگونگی آزاد شدن ملامحمدعلی از بازداشتگاه ساری چیزی نگفته است. به ادعای کاشانی، در حالی که «اغلب اصحاب [ملاحسین]، جلالت شأن حضرت قدوس را نمی‌دانستند»، به همراه ملاحسین به استقبال ملامحمدعلی رفتند؛ و چون «خضوع و خشوع» ملاحسین را در مقابل وی مشاهده کردند، «جمیعاً خاضع گردیدند.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۱) و «همه یکباره بخاک افتادند.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۱۸)

### احداث قلعه و واقعه روستای نظرخان

سپس ملاحسین ضمن مشخص کردن «حد و حدود قلعه طبریه»، دستور ساخت آن را صادر کرد. بابی‌ها نیز مشغول احداث ساختمان قلعه شدند، و به گفته کاشانی «در منتهای سرور» کار می‌کردند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۱)

منابع بابی مدعی‌اند که بابی‌ها با اهالی آبادی‌های مجاور قلعه «بسیار خوش‌رفتاری» می‌کردند و اجناس مورد نیاز خود را از آنها می‌خریدند، حتی «در معامله» [جنس را از دیگران گرانتر می‌خریدند. (همان)

هنگامی که خبر فعالیت، قلعه سازی و استقرار بابی‌ها در تمامی نقاط مازندران منتشر شد، سعیدالعلما «از ترس» نامه‌ای به دارالخلافه ارسال کرد که در آن شرح وقایع و عواقب حضور بابی‌ها را در مازندران به تفصیل نوشته بود. (همان) این نامه زمانی به دربار تهران رسید که ناصرالدین‌شاه قاجار تازه بر تخت سلطنت جلوس کرده بود. ناصرالدین‌شاه نیز نامه‌هایی به فرماندهان و حاکمان نواحی مختلف مازندران نوشت و از آنها سرکوب و دفع بابی‌ها را خواستار شد. (همان)

به گزارش همین منابع، پس از رسیدن نامه ناصرالدین‌شاه به دست رؤسای نواحی مختلف مازندران، «جمعی» از آنها درصدد سرکوب بابی‌ها آمدند و در دهی بنام «نظرخان» مستقر شدند، در آنجا شروع به سنگر سازی کردند و «بنای دعوی گذاردند.» (همان، ص ۱۶۲)

بابی‌ها که از نقشه و تلاش‌های قوای حکومت مازندران در محل یاد شده باخبر شده بودند، شبانه به ده «نظرخان» یورش بردند و در پی این شیخون توانستند آنجا را به تصرف خود درآورند. (همان) منابع بابی درباره میزان تلفات این شیخون مدعی‌اند، هر چند عده‌ای توانستند فرار کنند و جان خود را از حملات بابی‌ها نجات دهند، اما بابی‌ها موفق شدند «یکصد و سی نفر» را به قتل برسانند، ده را با خاک یکسان کنند و تمامی آذوقه و ذخایر اهل آبادی را نیز با خود به قلعه ببرند. (همان)

همین منابع مدعی‌اند، بابی‌ها در این نبرد هیچ‌گونه تلفات جانی نداشته‌اند. (همان) کاشانی علت تخریب ده «نظرخان» و غارت اموال ساکنان‌اش توسط بابی‌ها را امری شرعی و روی‌گردانی اهالی این آبادی از آیین بابی-گری اعلام می‌کند و می‌گوید: «...سبب خراب کردن ده و بردن اموال حضرات[،] آن بود که صاحب ده و اهل آن اظهار تصدیق کرده بودند و از حضرات هم منتفع می‌شدند[،] همینکه اظهار تکذیب نمودند و مخاصمت ورزیدند[،] بر حضرت ایشان[،] دفع اوشان[،] بحکم شرع انور[،] لازم افتاد.» (همان، ص ۱۶۲-۱۶۳) آنگاه بابی‌ها پس از آنکه خانه‌های روستای «نظرخان» را با خاک یکسان کردند و به اندازه نیاز «دو سال[شان]» آذوقه فراهم کردند، به سمت قلعه رهسپار شدند. (همان، ص ۱۶۳)

### نبرد واژگرد (واسکس)

هنگامی که در ۱۲۶۴ق. خبر واقعه «نظرخان» به تهران رسید، ناصرالدین‌شاه دست به دو اقدام مهم زد تا به این جریان پایان دهد. وی به این منظور، ابتدا «شاهزاده مهدی‌قلی میرزا» (شاهزاده مهدی‌قلی میرزا بیستمین پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه بود و لقب سهام‌الملک داشت. وی برادر حمزه میرزا حشمت الدوله - والی تبریز در هنگام اعدام سیدعلی محمد شیرازی - است. خانلر میرزا احتشام‌الدوله هم که پیش از او حکومت مازندران داشت، برادر دیگر وی بود.) را به حکومت مازندران منصوب کرد و فرماندهی نبرد و سرکوب بابی‌ها را نیز به شخص او واگذار نمود. سپس «جمع‌نوکر»، توپخانه، و سایر تجهیزات و ادوات جنگی را هم با وی همراه نمود و راهی مازندران کرد. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۲) آنگاه ناصرالدین‌شاه در گام بعدی، «عباسقلی‌خان لارجانی» را - که در این زمان در تهران حضور داشت - برای کمک به شاهزاده، به مازندران فرستاد. (همان)

هنگامی که شاهزاده مهدی‌قلی میرزا وارد مازندران شد، در «دو فرسخی» قلعه بابی‌ها - که کاشانی از آن با نام‌های «قلعه طبریه» و «قلعه مبارکه» یاد می‌کند - در روستائی بنام «واژگرد» اقامت گزید. منابع بابی درباره علت توقف و اقامت گزیدن وی در این مکان مدعی‌اند که او منتظر ماند تا «عباسقلی‌خان و سایر نوکران[ان]» نیز به وی ملحق شوند، (همان، ص ۱۶۳) زیرا در این هنگام به همراه مهدی‌قلی میرزا بیشتر از «دو سه هزار» نفر نبودند. (همان)



مهدی قلی میرزا در اولین اقدام اش پس از ورود به مازندران، نامه‌ای خطاب به ملا محمدعلی بارفروشی نوشت که خلاصه آن «پند و نصیحت کردن بایشان بود که اولاً دست از این اوضاع بردارید و ثانیاً مراد شما چیست [؟] دعوای دین دارید یا دنیا [؟]» (همان)

ملا محمدعلی بارفروشی نیز پاسخ مفصلي برای شاهزاده به نگارش درآورد، که در آن نامه، تعداد بابی‌ها را در این زمان «قریب بچهار صد نفر» اعلام کرد؛ (همان، ص ۱۶۵) سپس وی ضمن اظهار گلایه از برخوردها و مقاومت «سلطان»، «علما» و «رعایا» در قبال ادعاهای سیدعلی محمد شیرازی و جریان بابی‌گری، و همچنین ارائه پیشنهادها و ذکر درخواست‌هایی، شاهزاده را نیز به آئین بابی‌گری و پیوستن به بابی‌ها دعوت و تشویق کرد، مشروح آن نامه به شرح ذیل است: «ما دعوای دین داریم و اول بایست علما با ما صحبت بدارند و حقیقت ما را بفهمند و تسلیم نمایند و بعد از آن سلطان مسلمین اطاعت نماید و نصرت دین حق نماید و رعایا نیز تصدیق نمایند [،] [الحال]، [مدت سه سال میباید که امر حق ظاهر گردیده... هر چند رسولان نزد علما فرستادیم و عجز و الحاح نمودیم که امر حق را درک نمایند و سبب هدایت خلق شوید]، [بعضی از ایشان اعتنا ننمودند و بعضی استهزا کردند و بعضی لعن نموده و اذیت کردند و عوام را بر ما شوریدند و سلطان را کینه‌ور نمودند]، [بحدی که حجت خداوند را آوردند... بشش فرسخی طهران و چند روز نگاه داشتند و راضی نشدند که وارد شهر نمایند و او را ملاقات نمایند و ادعای ایشان را بفهمند]، [هرگاه برهانی دارد]، [تصدیق نمایند و هرگاه جنون دارد]، [بقول ایشان معالجه نمایند و هرگاه مفسد است]، [تنبیه نمایند... آیا نبوده فعل ایشان بجز هوای نفس ایشان [؟]... خلاصه الحال جمعی از مسلمانان که قریب بچهار صد نفر میباشند و همه جوهره از عالم و سید و حاجی و کاسب و نوکر در میان ایشان هست و هر چند نفري از يك ولايتي از ولايات ايران و ساير ملكهاي ديگر هستند و تصديق اين امر را نموده اند و شهادت بر صدق قول ایشان]، [فعل ایشان است که دست از مال و جان الله شسته‌اند و چشم از اسم و رسم بالله پوشیده... الحال]، [علما بیایند و اول صحبت بدارند بهر قاعده حقی که در دست دارند]، [هرگاه رد نمودند و مجاب نشدند]، [مباهله می‌نمائیم و خداوند را حکم قرار میدهم تا آنکه هرکس بر باطل است هلاک گردد و هرگاه بمباهله راضی نمی‌شوند]، [آتشی بیفروزند و بمیان آتش می‌رویم و هرگاه هیچ يك را نمی‌کنند]، [ما با کسی کاری نداریم... اما تو ای شاهزاده!] فریب دنیا و غرور جوانی خود را مخور و بدان که ناصرالدین شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الهی معذب میباشند و مائیم سلطان حق که رضا جوئی حضرت خداوند را می‌نمائیم]، [هرگاه تو هم رضای محبوب را میخواهی که چشم از دنیا بپوش و بنزد ما بیا مظلوم باشی بهتر از آنست که ظالم باشی. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۵-۱۶۳)

اما میرزا حسین همدانی، مورخ بهائی و مؤلف «تاریخ جدید»، اواخر متن نامه ملا محمدعلی را به گونه‌ای دیگر قلم می‌زند و در آن از ناصرالدین شاه با عنوان «اعلیحضرت سلطان دادگر» یاد می‌کند و از زبان ملا محمدعلی می‌نویسد: «... ولیکن ای شاهزاده آزاده! بدون تحقیق و تفتیش [،] بریختن خون سرباز بیچاره انباز مشو و بکشتن این مظلومان تیغ تعدی مکش و توسن ستم متاز [،] زیرا که بر اعلیحضرت سلطان دادگر این امر را مشتبه و او را بی‌جهت کینه‌ور نموده‌اند [،] والا ممکن بود که بقوت تدبیر و انصاف [،] رفع این اختلاف را چنان کنند که شمشیری از غلاف کشیده و سخنی از ظلم و اعتساف شنیده نشود.» (براون، مقدمه نقطه‌الکاف، ص سه) به گزارش منابع بابی، در همین هنگام بود که «قریب بیک صد و بیست نفر» از اهالی مازندران به رهبری «آقارسلو بهمیزی» نیز «تصدیق نموده»، به آیین بابی‌گری درآمدند و به بابی‌های اهل قلعه پیوستند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۷)

پس از آنکه نامه ملا محمدعلی به دست شاهزاده رسید، «بنای ترویج گذارد...»، و در پاسخ نوشت: «بسیار خوب [،] ما علما را جمع می‌کنیم.» (همان، ص ۱۶۶) به گزارش همین منابع، شاهزاده از این جواب هدف دیگری را دنبال می‌کرد، و آن عبارت بود از آن که او می‌خواست بابی‌ها را از این طریق، سرگرم و مشغول نگاه دارد تا لشگری که به سرکردگی عباس قلی‌خان در پی اش روان شده بود، به

وي ملحق شوند؛ و سپس بر بابي‌ها شبیخون بزنند. (همان) از سوي ديگر، شاهزاده نیز در این مدت بیکار نشست و هر کجا «اصحاب و انصار» ملامحمدعلي را می‌یافت، بازداشت می‌کرد. (همان)

منابع بابي می‌گویند، ملامحمدعلي پس از دریافت پاسخ شاهزاده، از «مکر و کید» او باخبر شد؛ به همین منظور «فرمودند سیصد نفر بایست بروند بجهت شبیخون». (همان، ص ۱۶۷) سپس شخص ملامحمدعلي و ملاحسین نیز به همراه سپاه جهت کارزار آماده شدند و در نبرد شرکت جستند. (همان)

هنگامی که بابي‌ها به اردوي شاهزاده رسیدند، قوای حکومتی گمان کردند که «عباسقلي‌خان سردار» می‌آید، به همین خاطر «شادي می‌کردند که سردار بمدد آمده و نمی‌دانستند که سردار واقعي آمده است بجهت بردن سر حضرات». (همان) اما علت این حدس و گمان اشتباه آن بود که چندی قبل از آغاز شبیخون، «قریب بیک صد و بیست نفر از اهالی مازندران که... بزرگ ایشان آقارسلو بهمیزی بود»، آیین بابی‌گری را تصدیق نموده و به بابي‌ها پیوسته بودند؛ (همان، ص ۱۶۷) سپس همراه اهل قلعه جهت انجام شبیخون شرکت جستند، که «از صدای حرف ایشان اهل اردو یقین کردند که سردار می‌باشد». (همان)

به گزارش منابع بابي، انجام عملیات شبیخون به این ترتیب صورت گرفت که بابي‌ها ابتداء انبار مهمات قوای حکومتی را تصرف کردند؛ سپس در انبار را شکستند و به دستور ملامحمدعلي انبار مهمات را آتش زدند. (همان) آنگاه قشون شاهزاده پا به فرار گذاشتند. از سوي ديگر بابي‌ها از این فرصت استفاده کردند و مشغول آزاد کردن هم‌کیشان خود – که پیش‌تر توسط شاهزاده و عمالش بازداشت و زندانی شده بودند – گشتند. (همان) آنها پس از انجام این اقدام، به محاصره عمارت شاهزاده پرداختند.

در این زمان سه شاهزاده که عبارت بودند از: «مهدی‌قلي میرزا»، «سلطان حسین میرزا»، فرزند فتحعلي‌شاه، و «داودمیرزا»، فرزند ظل‌السلطان، هم در عمارت حضور داشتند؛ که با محاصره این مکان – توسط بابي‌ها – شاهزاده مهدی‌قلي میرزا «خود را در جنگل انداخت و... مخفی شد؛ (همان) و آن دو شاهزاده دیگر نیز با پناه بردن به پشت بام عمارت، خودشان را پنهان کردند. اما بابي‌ها در اقدامی غافلگیرانه، عمارت را به آتش کشاندند؛ که در نتیجه آن، دو شاهزاده یاد شده «مثل حطب در هم سوختند». (همان، ص ۱۶۸-۱۶۷) سپس آنها مشغول جمع‌آوری غنائم شدند.

به ادعای کاشانی، اگرچه ملامحمدعلي از این عمل منع‌شان کرد که «متوجه غنیمت نشوید»، اما با واکنش منفی و نافرمانی آن دسته از سپاهیان که مازندرانی بودند، مواجه شد؛ چنان‌که «اصحاب ضعیف مازندران گوش بفرمایش آنجناب نداده باموال جمع کردن مشغول شدند. (همان، ص ۱۶۸)

اشتغال بابي‌ها به جمع‌آوری غنائم سبب شد «صبح بسر دست درآمده و عالم روشن گردید»؛ سپس نیروهای شاهزاده که «در پناه کوهی مخفی شده بودند»، بر اثر روشنائی روز دریافتند که بابي‌ها گروه‌قلیلی بیش نیستند، و تازه همان گروه اندک هم به منظور جمع‌آوری غنائم، پراکنده و متفرق شده‌اند. (همان) همین امر سبب جرأت و تشجیع نظامیان حکومتی و از سرگیری مبارزه توسط آنان گردید. در ادامه این نبرد، نیروهای شاهزاده توانستند از فرصت پیش‌آمده استفاده کنند، ملامحمدعلي را در حلقه محاصره قرار دهند و شروع به تیراندازی کنند. (همان) کاشانی در این باره مدعی است، اگر رشادت‌های ملاحسین که «از کشته پشته می‌ساخت» نبود، شاید تاریخ بابي‌ها به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و شورش بابي‌ها نیز در مازندران، در همین نقطه به فرجام خود می‌رسید. (همان)

سپس در بحبوحه این نبرد، تیری به دهان ملامحمدعلي اصابت کرد که در اثر آن «نصف صورت همایون مجروح گردید». (همان) همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد، کاشانی علت بروز این حادثه را مشغول شدن بابي‌ها به گردآوری غنائم ذکر می‌کند و می‌

گويد: «...ضربت رسيدن به آنجناب بسبب جمع غنيمت شد.» (همان) همين طور كاشاني ادعا مي كند كه سرانجام بر اثر رشادت هاي ملاحسين، نيروهاي شاهزاده متفرق شدند، و بابي ها اعم از «وفادار و بيوفا جمع گرديده و روي بقلعه مباركه گذاردند.» (همان) در باره ميزان تلفات و كشته هاي اين نبرد گزارش شده است كه «قريب بسيصدنفر» از قواي حكومتي كشته شدند؛ و دو «حزن» هم از براي بابي ها حاصل شد، كه يكي كشته شدن سه تن از نظاميان بابي بود، و ديگري زخمي بود كه بر دهان ملا محمدعلي وارد آمده بود. (همان) ملا محمدعلي مدت طولاني بستري بود، چنان كه «آنجناب نمي توانستند غذا ميل فرمايند و مدت سه ماه غذا ميل نفرمودند»، مگر چاهي (چاي) و گاه گاهي حريه. (كاشاني، ۱۳۲۸: ۱۶۹) اگرچه اين ميزان مدت، حكايت از شدت جراحت زخمي دارد كه در صورت و دهان ملا محمدعلي ايجاد شده بود.

### نبرد اول طبريه (طبرسي)

پس از آنكه خبر «شكست فاحش شاهزاده» به عباس قلي خان رسيد، لشكريان را جمع آوري كرد و به بارفروش آمد؛ از سوي ديگر، شاهزاده هم كه اين زمان در بارفروش حضور داشت، جمعي از سپاهيان خود را برداشت و به اتفاق يكدیگر به سمت قلعه رهسپار شدند. هنگامي كه اين سپاهيان به نزديكي قلعه رسيدند، «شروع در سنگر ساختن و باسباب ترتيب دادن» نمودند؛ (همان) كه در اين بين، گهگاهي زد و خوردي جزئي - كه كاشاني از آن با عنوان «رد و باخت» ياد مي كند - بين آنها و نظاميان بابي صورت مي گرفت. (همان) به گزارش همين منابع، در اين هنگام، بابي ها به بهانه گرفتن انتقام زخمي كه در نبرد «وازگرد» بر دهان و صورت ملا محمدعلي وارد آمده بود، در صدد تدارك حمله اي جديد برآمدند. به موجب گزارش كاشاني، شبي ملاحسين جهت دريافت مجوز حمله به نزد ملا محمدعلي رفت و گفت: «مولانا هرگاه اذن بفرمائيد»، امشب ميخواهم بروم و جان خود را فدا نمايم و از شرمندگي جراحت صورت مبارك شما برآيم.» (همان) ملا محمدعلي هم با اين تقاضا موافقت كرد، و به تمامي اهل قلعه دستور داد كه در اين نبرد شركت كنند و «بنصرت آن سيد امكان قدم بيرون نهند و در ميدان محبت جانفشاني نمايند.» (همان)

ملاحسين پس از صدور فرمان حمله از سوي ملا محمدعلي، مشغول نظم و انتظام سپاه شد؛ وي همچنين براي پيشگيري از تكرر مجدد اشتباهات «نبرد وازگرد» راهكاري ارائه داد، به اين مضمون كه: «از عقب سر من متفرق نشويد جمع برويد و برگريد.» (همان، ص ۱۷۱) اما گذشت زمان نشان داد، تدابييري كه جهت اين نبرد از سوي ملاحسين انديشيده شده بود، در واقع حكايت از كمبود مهمات و آذوقه، و آغاز شرايط بحراني در ميان اهل قلعه داشت؛ زيرا اين بار برخلاف دفعات پيش - كه همه به صورت سواره نظام در شبيخونها شركت مي جستند و پس از انجام عمليات، راه قلعه را در پيش مي گرفتند - شيوه جنگي بابي ها تغيير كرد، و: «چنين بود كه... [ملاحسين] در پيش و چند سوار ديگر از عقب و تتمه اصحاب پياده دستها را تا مرفق بالا نموده و پاي برهنه و شب كلاه نمذ بر سر گذارده و قدارها حمايل نموده... بعضي هم تفنگ داشتند و لكن زياده از يك تير خالي نمي كردند»، بلکه هنگاميكه با خصم مقابل مي شدند يك دفعه شليك مي نمودند و تفنگها را مي انداختند و دست به قداره و شمشير نموده... [و با فرايد] ياصاحب الزمان و يا قدوس... شمشير مي زدند.» (همان)

همان طور كه از متن بالا نيز برمي آيد، حمله اين بار بابي ها كه با مميزه هاي همچون حركت به صورت پياده نظام، شليك نكردن بيش از يك گلوله، و انداختن تفنگها - كه در اين شرايط، نياز مبرم به آنها محسوس بود، و اين گونه تجهيزات، نقش حياتي براي آنها داشت - صورت گرفت، همگي شواهدي است كه آغاز شرايط بحراني را در قلعه ثابت مي كند. حتي تبديل شدن نيروي سواره نظام بابي به پياده نظام نيز گواه ديگري است كه نشان مي دهد، بابي ها از مدت ها پيش - جهت تأمين كمبود آذوقه اهل قلعه - تعداد زيادي از

اسب‌های‌شان را نیز قربانی کرده بودند. بنابراین، به نظر می‌رسد که علت اصلی برپایی این نبرد، از سوی بابی‌ها، جهت رهایی و نجات از موقعیت بحرانی بوده است. کاشانی شمار سپاهیان حکومتی را در این نبرد، «هفت هزار سپاه یا زیاده» گزارش کرده، که در این زمان، هفت سنگر مستحکم جهت مقابله با بابی‌ها ساخته بودند. (همان) به ادعای همین منبع، بابی‌ها در این نبرد موفق شدند «هفت سنگر را بمثل هفت مرتبه وجود متصرف شده و تار و پود تدابیر ایشان را بهم نوردند.» (همان)

با توجه به گزارش‌های موجود، اگر چه تخریب و آتش زدن خانه‌ها و عمارات، جزء انفکاک‌ناپذیر حملات بابی‌ها بود؛ این بار نیز آنان از يك سو به علت سرمای حاصله از بارش فراوان و از سوی دیگر به خاطر شدت تاریکی شب [،] به برپایی آتش مبادرت کردند تا یکدیگر را بشناسند، زیرا «مخالفین نیز از ترس [،] ذکر ایشان را میخواندند... لهذا آتش زدند منزلها... را که یکدیگر را بشناسند.»<sup>۳</sup> اما این تدبیر جنگی در این نبرد، فاجعه بزرگ و جبران‌ناپذیری را برای بابی‌ها با خود به همراه داشت؛ زیرا عباس‌قلی‌خان که در آن شب لباس بدل پوشیده بود، با دو پیشخدمت خود از اردو خارج شد و در پشت تپه‌ای کمین کرد، سپس بر اثر روشنایی آتش منازلی که می‌سوختند، ملاحسین را شناسایی کرد و با تیر مورد هدف قرار داد، چنان‌که «تیری بجانب ایشان انداخته از قضا بسینه... ایشان آمده و جراحت کلی رسیده باز هم تیری خالی نمود آن هم کارگر گردید.» (همان) نیکلا در این باره مدعی است که: «با وجود این دو گلوله [،] بشرویه شجاعت بخرج داده [،] همانطور در روی اسب ماند و بجنگ ادامه داد [،] اما طولی نکشید که احساس ضعف در خود نمود [،] پس امر بیازگشت داد و این امر با کمال نظم انجام یافت.» (نیکلا، ص ۳۳۳)

کاشانی می‌گوید که ملاحسین به کمک یکی از اصحاب، خود را به قلعه رسانید و «در دالان قلعه بروی اسب» و در حالی که ۳۶ و به روایتی ۳۹ سال از عمرش می‌گذشت، جان سپرد؛ و جسد وی را در «شب نهم ماه ربیع-المولود» در کنار «بقعه شیخ طبری» به خاک سپردند. (همان، ص ۱۷۲) از این زمان به بعد، مکان یاد شده نزد بابی‌ها به «بقعه منوره» معروف گردید. (همان، ص ۱۸۳) با این حساب، از جلوس ناصرالدین‌شاه در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ ق. تا زمان دفن ملاحسین بشرویه در ۹ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ ق. دقیقاً مدت ۱۲۰ روز و به عبارتی ۴ ماه می‌گذشت.

اگر چه بابی‌ها در این نبرد، دومین شکست نظامی خود را تجربه کردند، اما کاشانی با ارائه گزارش‌هایی متناقض، از يك سو مدعی است که قوای حکومت با قبول شکست، پا به فرار گذاشتند؛ (همان، ص ۱۷۳) و از سوی دیگر می‌گوید: «اغلب اصحاب در آن شب اگر چه از شهادت آن جناب مطلع نگردیدند [،] ولی در باطن پشت شجاعت ایشان در هم خورد گردید و اصحاب بسیار متفرق گردیده و از قلعه بدور افتاده؛ (همان) تا آنکه بلند شدن صدای اذان صبح از قلعه سبب گردید که نظامیان متفرق و پراکنده بابی «بهوای آواز روی بجانب قلعه گذارند.» (همان) منابع بابی در مورد تعداد کشته‌ها و میزان تلفات این نبرد گزارش می‌دهند که از بابی‌ها، ملاحسین به همراه ۷۰ نفر از افرادش، کشته شدند؛ و از قوای حکومتی «...زیاده از چهارصد نفر کشته... و زیاده از هزار نفر مجروح... جمع لشکریان متفرق... و سی و پنج نفر از سرکردها» کشته شدند. (همان)؛ نیکلا برخلاف کاشانی، تعداد کشته‌های بابی را «هشتاد نفر» اعلام می‌کند؛ (نک.: نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۳)

پس از پایان نبرد اول طبریه، عباس‌قلی‌خان نعش سرکردگان سپاه خود را برداشت و به آمل آمد، که با مشاهده این صحنه، «شیون اهل آمل بلند شد...» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۳) هنگامی که این خبر به بارفروش نیز رسید، سعیدالعلماء - که کاشانی از او با عنوان «شقی العلماء» یاد می‌کند (همان، ص ۱۷۴ و ۱۷۶) - یقین حاصل کرد که بابی‌ها به شهر خواهند آمد و دست به قتل‌عام خواهند زد، به همین منظور «در پس پرده خوف پنهان شده» و «جمعی را پول داده که دور خانه او را محارست نمایند.» (همان، ص ۱۷۴-۱۷۳)

نیکلا مدعی است که پس از پایان حمله، نیروهای حکومتی سرهای بابی‌های کشته شده را از بدن‌شان جدا کردند و بر نیزه‌ها قرار دادند؛ سپس در شهرها گردانند تا شهرت شکست‌ناپذیری آنان را در نزد مردم از بین ببرند؛ وی در ادامه می‌گوید: «بهرحال پس از آنکه [نیروهای حکومتی] کشته‌های خود را دفن کردند، [هشتاد کشته بابی که در میدان مانده بود]، سرهای آنها را از بدن جدا کرده، [بشهرهای مختلف فرستادند تا ثابت کنند که بابی‌ها روئین تن نیستند.]» (نیکلا، ص ۳۳۳) اما در این بین، اقدامی مشابه و تلافی‌جویانه نیز توسط بابی‌ها صورت گرفت که در صفحات بعدی به آن اشاره خواهد شد.

به گزارش نیکلا، پس از این حمله بود که ترس و اضطراب در مازندران به منتها درجه خود رسید، و اهالی مازندران از ناکامی‌های مستمر قوای حکومتی، در سرکوب بابی‌ها، به تردید افتادند و «تمایل بمذهب جدید در آنها تولید شد»؛ (همان، ص ۳۳۵) از سوی دیگر، سران نظامی در نیروهای خود احساس بی‌ثباتی می‌کردند، و رهبران مذهبی نیز به این نتیجه رسیده بودند که «عقاید عمومی از آنها روگردان می‌شود»؛ حتی وی درباره وخامت اوضاع مدعی است که: «ممکن بود کمترین حادثه کلبه مازندران را در پیش پای قاند متجدد بیاندازد.» (همان)

### نبرد دوم طبریه (طبرسی)

در چنین اوضاع و شرایطی بود که سعیدالعلما برای از سرگیری مبارزه و سرکوب بابی‌ها، دست به دو اقدام اساسی زد. وی در اولین گام، با ارسال نامه‌های پی در پی برای عباس‌قلی‌خان - ضمن گلایه و انتقاداتی - او را جهت محاصره و حمله مجدد به قلعه تشویق و ترغیب کرد، که مضمون اولین نامه‌اش به شرح ذیل می‌باشد: «ای سردار!! آفرین بر همت و مردانگی تو که چه نیکو کارزار نمودی و جمیع ایشان را قتل نمودی»، و الحال از ایشان نمانده است، [جز چند نفر از پیرمردهای وامانده ایشان]، ولی حیف که این همه زحمت کشیدی و جمعی از یاوران و اقربای خود را بکشتن دادی و چنین فتح نمایانی نمودی و اینک سرکار شاهزاده می‌خواهد برود بقلعه و آن چند نفر را بقتل رسانیده و اسیر نموده، [اموال ایشان را تصرف نموده و این فتح با اسم ایشان تمام خواهد شد... البته هر کار در دست داری]، زمین گذارده، [در هر احوال که هستی]، روانه شو و خود را برسان که این فتح با اسم خودت تمام شود.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۶؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۵)

از متن این نامه می‌توان به مسائلی همچون دخالت‌های روحانیان در امور نظامی، خودسری آنها، چشم پوشی-شان از واقعیات موجود، و وجود رقابت منفی بین رهبران سیاسی و مذهبی دارالحکومه از یک سو، و فرماندهان سیاسی - نظامی بومی و دارالخلافه از سوی دیگر پی برد؛ که در واقع ناکامی‌های مستمر و اولیه قوای حکومتی نیز معلول چنین عللی بود، اگرچه مقاومت و بی‌باکی بابی‌ها را هم نباید از نظر دور داشت.

کاشانی مدعی است، اگر چه عباس‌قلی‌خان مواردی را که سعیدالعلما در نامه متذکر شده بود، قبول نداشت و با آن گفته‌ها موافق نبود، «ولی در ظاهر بجهت سرفرازی خود و رفع شرمندگی از زنان لارجانی که شوهران ایشان را بکشتن داده بود بریش خود برداشت»، ولی با این حال نیز «میل به رفتن نداشت.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۶)

سعیدالعلما که اوضاع را چنین دید، در صدد برآمد تا فشار بیشتری را بر عباس‌قلی‌خان وارد کند. وی به این منظور، از تدبیر و حربه دیگری استفاده کرد، که آن ارسال نامه‌هایی برای روحانیان آمل بود. (همان، ص ۱۷۷؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۵) وی در آن نامه‌ها ضمن شرح وقایع، تأکید کرده بود که «البته سردار را روانه نمائید»، (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷) و «عجله کنید که عباس‌قلی‌خان را زودتر حرکت دهید و نگذارید در آمل بماند.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۶-۳۳۵)

به موجب گزارش نیکلا، عباس‌قلی‌خان در این زمان گرفتار «احساسات مختلفه» بود، یعنی از يك سو حس انتقام او را می‌گذاخت و میل داشت «غبار سرافکندگی» را از چهره خود بشوید و در نظر شاه و زناني که «شوهرهاي آنها را بکشتن داده بود» شرمند نباشد؛ از سوي دیگر اطمیناني به موفقیت خود نداشت، زیرا «همراهانش همه مأیوس شده و اغلب کسانش مشغول معالجه جراحات خود بودند و قسمتي هم فرار کرده» [در دهکده‌هاي اطراف پنهان بسر می‌بردند.] (همان، ص ۳۳۶)

منابع می‌گویند، عباس‌قلی‌خان از اصرار روحانیان آمل که برحسب توصیه و تحریک سعیدالعلما «حرارت اسلامیت» به خرج می‌دادند، خسته شد (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۶) و خطاب به آنها گفت: «هرگاه جنگ جهاد می‌باشد» [پس چرا شماها خود حرکت نمی‌کنید تا آنکه سبب رغبت دیگران نیز بشود]، (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷) «... اگر واقعاً اسلام علاقه‌مند بانهام باینها است» [چرا اعلان جهاد عمومی نمی‌دهید؟ چرا شما ملاها و مجتهدین جلوي ملت [راه] نمی‌افتید؟ البته اگر شماها بطرف قلعه رهسپار شوید]، [من نیز با تمام قوای خود بشما مساعدت خواهم کرد.] (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۶) روحانیان که در پاسخ به پرسش عباس‌قلی‌خان در «مانده بودند»، (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷) این بار به تعبیر نیکلا «در تله مخصوص خود گرفتار شدند.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۶)

بنابراین از يك سو، مجموع اقدامات سعیدالعلما و روحانیان مازندران سبب گردید که «بالأخره سردار... عاجز شد» [بنا بمراجعت گذارد]؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷) از سوي دیگر، فشار عباس‌قلی‌خان بر روحانیان موجب گردید که آنها نیز «لابد شدند و جار زدند که جنگ جهاد می‌باشد.» (همان سرانجام، در روز حرکت سپاه، روحانیان نیز با «مردم بازاری و متفرقه» (همان) یا «... جمعیتی از اشخاص پست و حقیر» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۶) جهت انجام تکلیف شرعی یعنی جهاد به طرف قلعه حرکت کردند؛ بعضی با عباس‌قلی‌خان به راه افتادند، و عده «بسیاری رفتند بی‌بارفروش و از آنجا با شاهزاده جمعیت نموده روانه شدند.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷)

مهدی‌قلی‌میرزا که در جریان این وقایع مشغول جمع‌آوری و تشکیل قشون عظیمی بود، به همراه سپاهیان به ساری رفت و شب را در «سرخ کلا» اردو زد. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۶) سپس از آنجا به سمت محله «شیخ طبرسی» حرکت کرد، که در این بین قاصدی از جانب عباس‌قلی‌خان لاریجانی - که حامل يك نامه و چند سر بریده بایها بود - به سوي او روان شد. (همان، ص ۳۳۷) نیکلا مدعی است که، در نامه ارسالی مطلب مهمی نبود، «زیرا که عباس‌قلی‌خان راجع بشکست خود و فتح بایها در آن اشاره نکرده بود و مخصوصاً اینکار را نکرده بود که اعتراف به شکست خود نکند و ترس و یأس هم در قشون دولتی نیفتد.» (همان) از سوي دیگر، این اقدام عباس‌قلی‌خان، شاهزاده را به اشتباه انداخت، و او را به تصور اینکه «یکی از زیردستانش تنها نائل بفتحي شود که مربوط بخود اوست و بایستی بنام خودش تمام شود»، امر به تسریع حرکت قشون داد. (همان) هنگامی که این سپاه به «پل قراسوي علي‌آباد» رسید، عبدالله‌خان افغان و میرزاعبدالله نوائي، شاهزاده را کنار کشیدند؛ و حقایق وقایع را به تفصیل برای او گزارش کردند. (همان) شاهزاده پس از شنیدن این اخبار «بکلي سرد شد» و دریافت که قضایا را به صورت وارونه به او نشان داده‌اند؛ به همین جهت دستور داد که پیش قراولان برگردند، سپس افسران ارشد را احضار کرد و حقایق نبرد قبل را برای آنها تشریح نمود. آنگاه همگی عازم «کیاکلا» شدند. (همان)

در جلسه‌ای که فرماندهان سپاه جهت تصمیم‌گیری‌های نظامی در «کیاکلا» تشکیل داده بودند، گروه اندکی از افسران نظامی رأی به پیشروی دادند؛ اما بیشتر آنها هم‌رأی شدند که در همان محل بمانند، و اردو بزنند، «زیرا [معتقد بودند] که قشون» [و حشمت بی‌اندازه از بایها دارد]، [باید قبل از هر کار آرامش خاطر آنها را فراهم نمود و تمرینات داد]، زیرا اگر بایها يك فتح دیگر بکنند]، [البته صاحب اختیار تمام مازندران خواهند شد.] (همان)

از این گزارش نیکلا می‌توان به شرایط مخوف پیش‌آمده در مازندران، و اهمیت حیاتی نبرد آینده برای سران سپاه دولتی پی برد. سپس سپاهیان شاهزاده - که چهار روز را در کیاکلا به سر برده بودند - در روز پنجم به مقصد شیخ طبرسی حرکت کردند. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۷)

هنگامی که اهل قلعه از لشگرکشی شاهزاده و عباس‌قلی‌خان باخبر شدند، به دستور ملا محمدعلی - به جهت اعلام موجودیت خود و تضعیف روحیه نظامیان حکومتی - سرهای اجساد مخالفان‌شان را که از نبردهای پیشین، در اطراف قلعه، برجای مانده بود، از تن‌ها جدا کردند و گرداگرد خاکریز قلعه «طبریه» یا «مبارکه» بر بالای چوب قرار دادند، «تا آنکه مخالفین بدانند که ما هستیم.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷) اما نیکلا این عمل بابی‌ها را اقدامی تلافی‌جویانه و انتقام‌آمیز برمی‌شمارد، و در این باره می‌گوید: «بابیها از بی احترامی که نسبت باجساد مقتولین آنها کرده بودند،[۱] بی نهایت خشمگین شده،[۲] اجساد سربازان مسلمانان را از خاک بیرون آوردند و سرهای آنها را از تن جدا نمودند و بالای نیزه‌های بلند قرار داده،[۳] در جلوی قلعه نصب کردند و تن‌ها را در مزارع اطراف انداختند تا طعمه حیوانات سباع شود و مقتولین خود را با نهایت احترام و آداب معموله بخاک سپردند،[۴] پس از آن بقلعه برگشته،[۵] منتظر دشمن شدند.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۵-۳۳۴)

هنگامی که قوای شاهزاده به قلعه نزدیک شد، بابی‌ها «چند تیر شمشال» به طرف آنها شلیک کردند؛ اما با این حال، نظامیان حکومتی جرأت و جسارت به خرج دادند و به قلعه نزدیکتر شدند؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۸-۱۷۷) که در این هنگام، سرهانی را با صورت‌های سیاه شده و دهان‌های بازمانده - که دور تا دور خاکریز قلعه بر روی چوب‌هایی نصب شده بودند - مشاهده کردند. آنگاه با دیدن این صحنه فجیع که «آدمی... زهره در دل آن آب میشود»[۶] بسیار خائف شدند. (همان، ص ۱۷۸؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۸-۳۳۷)

بنابراین، شاهزاده که اوضاع را چنین دید، دستور عقب‌نشینی از قلعه را - به‌طور موقت - صادر کرد. در پی این فرمان، سپاهیان در دهی - که در یک فرسخی «قلعه مبارکه» قرار داشت و نیکلا از آن با نام «کاشت» یاد کرده است - فرود آمدند و اردو زدند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۷۷؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۸-۳۳۷) پس از استقرار سپاهیان در محل یاد شده، عباس‌قلی‌خان لاریجانی و افرادش نیز به آنها ملحق شدند. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۳۸) نیروهای حکومتی مدت سه روز در روستای «کاشت» توقف کردند تا فرماندهان‌شان درباره حمله‌ای که در پیش داشتند «شورکنند» و تدابیری بیاندیشند؛ (همان) که در این هنگام، «ملاها و طلاب» نیز آمدند و به جمع آنها اضافه شدند.

نیکلا در ادامه گزارش‌های خود چنین آورده است: «ملاها و طلاب» پس از رؤیت صحنه نبرد پیشین و با مشاهده سرهای بریده، چنان خود را باختند، و رعب و وحشت بر آنها مستولی شد که «... عقیده که بکمک‌های آسمانی داشتند ضعیف گردید و یقین کردند که آخرین ایام حیات خود رسیده‌اند،[۷] شبها خواب و آرام نداشتند و متصل کار آنها گریه و ناله بود و بشاهزاده[و] عباس‌قلی‌خان لعنت میکردند که آنها را نزدیک لانه زنبور آورده‌اند و سعیدالعلماء را بیشتر لعنت میکردند که خود در بارفروش راحت مانده و آنها را بقصابخانه فرستاده است» و می‌گفتند: «آمدن ما باینجا جز تضییع وقت نتیجه ندارد و از تحصیل علم بازماندیم،[۸] البته تحصیل در مباحثه علوم ثوابش بمراتب بیشتر از جهاد است،[۹] بعلاوه ما که از فنون جنگی بی‌بهره‌ایم،[۱۰] برای چه ما را بجنگ طلبیده اند؟ با پای خود بمقتل آمدن چه معنی دارد؟ خداوند در قرآن نهی صریح کرده است: «خودتان را با دست خود بمرگ نیاندازید.» (همان)

به نوشته کاشانی، ملا محمدعلی پس از کشته شدن ملاحسین، شمشیر و عمامه وی را به برادرش، «میرزا محمدحسن»، سپرد و «ایشان را سپهسالار جند... نمود.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۸۰) سپس او را - که در این هنگام «هیجده یا نوزده سال زیاده نداشت» (همان، ص ۱۷۸) - به همراه «پانزده سوار» بابی، جهت نبرد و مبارزه با قوای حکومتی، روانه ساخت. (همان)

همین منبع می‌گوید که بابی‌ها به فرماندهی میرزا محمدحسن بشرویه، خودشان را به قلب سپاهیان دشمن رساندند و «سی‌تن» از ایشان را کشتند؛ سپس باقی آنها - که بیشتر از «سیصد نفر» و به روایتی «پانصد نفر» بودند - «فرار برقرار» اختیار نمودند. (همان) بابی‌ها نیز پس از انجام این مأموریت، راه قلعه را در پیش گرفتند و به هم‌کیشان خود ملحق شدند.

از اخبار بابی‌ها چنین دریافت می‌شود که شاهزاده و عباس‌قلی‌خان پس از نبرد دوم طبریه درصدد برآمدند که کار بابی‌ها را یکسره کنند؛ زیرا اگر این بار نیز محاسبات دقیقی انجام نمی‌دادند و دست به یک رشته اقدامات اساسی نمی‌زدند، نه تنها افسانه شکست ناپذیری بابی‌ها به قوت خود باقی می‌ماند و کسی را یارای مبارزه با آنان نمی‌بود؛ بلکه حکومت مازندران نیز از دست قاجارها خارج می‌شد.

### نبرد سوم طبریه (طبرسی)

همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، شاهزاده و عباس‌قلی‌خان برای در دست گرفتن زمام امور و غالب آمدن بر شورشیان بابی، اقدامات و فعالیت‌هایی را آغاز کردند. به گزارش کاشانی، سران قوای حکومتی به این نتیجه رسیده بودند که برای شکست نظامیان بابی، بایستی از فنون و شیوه‌های جنگی خود آنها استفاده کنند؛ به همین منظور، در اولین اقدام‌شان دستور ساخت برج و بارو را در کنار قلعه طبرسی صادر کردند و «قرار گذاردند که در روزها نجار چهارچوبه درست می‌نمود بجهت برج و شبها می‌آوردند بنزدیک قلعه و نصب می‌کردند و چپه می‌زدند و خاکریز درست می‌نمودند و کم کمک سپاه پیش می‌آمدند.» (همان، ص ۱۸۲)

اقدام دوم آنها درخواست نیرو و مهمات یا تجهیزات جنگی از نقاط مختلف ایران بود، چنان‌که «از اطراف جمعیت می‌طلبیدند و از طهران آتش‌خانه [= توپخانه] بجهت ایشان می‌آمد و تدارک درستی می‌گرفتند.» (همان)

اقدام سوم و شاید مهم‌ترین اقدام روان‌شناسانه شاهزاده و عباس‌قلی‌خان، صدور فرمانی بود که به موجب آن ملاها باید منطقه جنگی را ترک، و به شهرهای خود مراجعت می‌کردند، زیرا «با وجود آنکه در دو فرسخی قلعه منزل داشتند»، شبها را از خوف،<sup>[۱]</sup> ایشان را خواب نمی‌برد،<sup>[۲]</sup> چه جای آنکه قدم در معرکه قتال گذارند، عباس‌قلی‌خان که بی‌جراتی حضرات را دید،<sup>[۳]</sup> ترسید که سبب ضعف سپاه... گردد،<sup>[۴]</sup> عذر حضرات و سائر رجالها را خواسته،<sup>[۵]</sup> ایشان نیز مسرور شده،<sup>[۶]</sup> جمیعاً برگشتند.» (همان، ص ۱۸۳)

نیکلا نیز ضمن تصدیق و تأیید گزارش کاشانی، در این باره، می‌گوید: «شاهزاده و عباس‌قلی‌خان ترسیدند که وحشت طلاب در سربازان هم تأثیر کند و این زمزمه‌ها در اردو منعکس گردد؛<sup>[۷]</sup> صلاح بر این دیدند که زودتر ملاها را با تبعه از اردو دور کنند،<sup>[۸]</sup> بنابراین آنها را مرخص کردند،<sup>[۹]</sup> که با نهایت سرور و شغف قلبی رفتند و با صدای بلند دعا می‌کردند و از خداوند فتح قشون اسلام را مسئلت می‌نمودند.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۴۰)

با تنگ‌تر شدن هرچه بیشتر حلقه محاصره قوای حکومتی، بحران و هرج و مرج بر اثر کمبود آذوقه در قلعه شدت گرفت. به نوشته کاشانی: «... [بابی‌ها] تدارک دو ساله خود را از چلتوک گرفته بودند،<sup>[۱۰]</sup> یک روز... [ملا محمدعلی آمد و گفت: ای اصحاب!] شماها آمده‌اید باین قلعه که شکم‌چرانی بکنید یا آنکه امر حق را ظاهر نمایند،<sup>[۱۱]</sup> هرگاه شکم‌چرانی مقصود شماها بود،<sup>[۱۲]</sup> در خانهای خود که بودید اقسام خوراکیهای پاکیزه در حالت امنیت داشتید...» (کاشانی، ص ۱۸۳) وی در ادامه می‌گوید که در این زمان، از یک سو مواد غذایی اهل قلعه به انتهای خود نزدیک شد، (همان) و از سوی دیگر امکان دسترسی و دستیابی به آذوقه نیز غیرممکن گردید، زیرا «... اعادی هم گرداگرد قلعه را گرفته بودند بمثل نگین انگشتر،<sup>[۱۳]</sup> که اهل قلعه متمکن از بیرون رفتن بجهت تحصیل آذوقه نبودند.» (همان)



در آن میان، «ملاحسین نامی معروف به زرکناری» که با کسب اجازه از ملا محمدعلی جهت تحصیل قند و چای قصد خروج از قلعه را داشت، به همراه ۴ نفر دیگر از همراهانش به دست نیروهای حکومتی افتاد و به ساری اعزام شدند. (همان، ص ۱۸۴) همگی این افراد که «ظاهر آنست که پنج نفر بودند»، در میدان شهر ساری «بخواری و رسوائی زیاد» به قتل رسیدند. (همان)

هنگامی که عرصه بر بابی‌های ساکن قلعه تنگ شد، «حاجی میرزاجانی» به همراه «بهاء‌الله و صبح‌ازل و چند تن دیگر از مخلصین بابیه» درصدد برآمدند که خود را به اهل قلعه برسانند، اما در رسیدن به مقصود ناکام ماندند، زیرا «در عرض راه»، حاکم آمل ایشان را گرفته بآمل آورد. (همان، ص ۲۴۲؛ براون، مقدمه نقطه‌الکاف، ۱۳۲۸: ص نب) سپس این افراد، پس از اسارت، مدتی را در حبس گذراندند، تا اینکه به ادعای کاشانی «حضرت خداوند... هر يك را بوسیله مستخلص نموده...» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۴۲) همان‌طور که اشاره شد، یکی از این زندانیان، میرزاجانی کاشانی، مؤلف نقطه‌الکاف، بود که به گفته براون دو نفر از تجار کاشان - که مبلغی قابل توجه از صاحب‌منصبان آنجا طلب داشتند - «بعوض چهارصد تومان گرفته مستخلص نمودند.» (براون، مقدمه نقطه الکاف، ص نب)

همین‌که علوفه و آذوقه اهل قلعه به اتمام رسید و شرایط بحرانی تبدیل به «اوضاع ذلت» شد، (کاشانی، ص ۱۸۵) ملا محمدعلی دستوری صادر کرد مبنی بر آنکه اسب‌های لاغر را آزاد، و از قلعه بیرون کنند؛ سپس به یارانش گفت، اسب‌هایی را که «ساز میباشند»، ذبح نمایند و بخورید که الحال بر شما حلال میباشد»، و بابی‌ها نیز چنین کردند. (همان) فرمان ملا محمدعلی از يك سو بیانگر اتمام آذوقه اهل قلعه بود، و از سوي دیگر نشان می‌داد که رهبر شورشیان قصد دارد به کمک یارانش تا آنجایی که در توان دارند و شرایط ایجاب می‌کند از آرمان‌شان دفاع کند.

پس از آنکه «اوضاع ذلت» برای اهل قلعه تبدیل به «اوضاع فنا و انقطاع» شد، گروهی از شورشیان بابی به اردوی قشون حکومتی پناهنده شدند، چنان‌که «بعضی از اصحاب که ضعیف بودند و گمان می‌کردند که حضرت بسلطنت ظاهری می‌رسند همینکه از اشارت... قدوس و از حرکات ایشان فهمیدند که اوضاع اوضاع فنا و انقطاع است... لهذا مضطرب گردیدند»، (همان) از جمله این افراد می‌توان به میرزا محمدحسین بابی اشاره کرد که «شب را آمد بکنار اردو و فریاد زد که فلانی هستم»، [مرا ببرید بنزد شاهزاده؛ سپس گروهی بر سرش ریختند و او را گرفتند، به نزد شاهزاده بردند. (همان)]

گزارش‌های موجود نشان می‌دهد که وضعیت بحرانی قلعه در حال تبدیل شدن به فاجعه‌ای برای شورشیان بود، چنان‌که «اوضاع ضعف اصحاب... از هر جهت فراهم می‌آمد و قواعد زیاده می‌شد.» (همان، ص ۱۸۸)

به گزارش کاشانی، سرانجام نظامیان حکومتی موفق شدند برای مسلط شدن بر قلعه و زیرنظر گرفتن اوضاع درون آن، چهار برج بسیار مرتفع در چهار سمت قلعه بنا کنند که کاملاً به درون قلعه مشرف بودند، سپس توپ‌ها را بر روی آنها نصب کردند؛ کاشانی درباره ارتفاع برج‌ها می‌گوید: «... بحدی مرتفع بود که زمین قلعه را بگلوله طوب میزدند.» (همان)

همین امر، بابی‌ها را مجبور کرد که حفره‌های زیرزمینی حفر کنند، و درون آنها سکنی گزینند؛ اما این نیز چاره کار نبود، زیرا «زمین مازندران... بآب نزدیک می‌باشد و رطوبت هوا و آمدن بارش نیز ممد می‌شود... [و] این گروه... در میان آب و گل منزل داشتند.» (همان) از سوي دیگر، آمدن آنها به حیاط قلعه نیز تقریباً امری غیرممکن شد، به علت آنکه «هرگاه میخواستند در زمین قلعه بجهت تفرج راه بروند»، [گلوله طوب با استقبال ایشان می‌آمد.] (همان)

جدا از اقداماتی که در بیرون قلعه علیه بابی‌ها شکل می‌گرفت، کمبود آذوقه از درون قلعه نیز شورشیان را در تنگنای شدید قرار داد؛ در این مرحله از محاصره، خوراک اهل قلعه - که از گوشت اسب‌هایشان تأمین می‌شد - به اتمام رسید؛ اما بابی‌ها دست از

مقاومت نکشیدند، و برای ادامه حیات خود، به خوردن «علف» روی آوردند، که در چنین شرایطی برای آنان «کمیاب‌تر از گوگرد احمر بود.» (همان) حتی مورخ بابی مدعی است که، با نایاب شدن علف نیز بابی‌ها به مقاومت خود ادامه دادند و از خوردن «برگهای درخت طبریه» و «چرمهای زین اسبها» هم دریغ نورزیدند. (همان)

سرانجام «برگ و علف و چرم» هم به پایان رسید، و اهل قلعه به نوشیدن «آب گرم» روی آوردند، چنان‌که «در مدت نوزده روز قوت نیافتند مگر هر صبح و شام یک پیاله آب گرم می‌خورند» و بر اثر بی‌غذائی «شکمهای ایشان بیشت خشکیده» شد. (همان) اگر چه مدت ۱۹ روز آب گرم خوردن و زنده ماندن اغراق به‌نظر می‌رسد، اما این مطلب از یک سو بیان‌کننده اوج مقاومت بابی‌هاست؛ و از سوی دیگر، مورخ بابی با به‌کاربردن این عدد - که محبوب‌ترین عدد آیین بابی‌گری است - می‌خواسته به مشروعیت و قداست نبرد بابی‌ها بیافزاید.

در چنین اوضاع و احوالی بود که نبرد سوم طبریه از سوی قوای حکومتی، و با شلیک توپخانه و خمپاره به درون قلعه آغاز شد. این حمله در وهله اول به کشته شدن تعدادی از بابی‌ها از جمله شیخ صالح شیرازی، قاتل حاجی ملا محمدتقی برغانی، و کودکی ده ساله بنام «میرزا محمدعلی» منجر شد. (همان، ص ۱۹۰-۱۸۹) در این بین، گلوله خمپاره‌ای نیز به بالای چوب‌بست منزل ملا محمدعلی اصابت کرد، اما به شخص وی آسیبی نرسید. (همان، ص ۱۹۰)

این اوضاع بحرانی - که کاشانی از آن با عنوان «اوضاع فنا» یاد می‌کند - «هر روز رنگین‌تر میشد»؛ زیرا قلعه نیز تهدید به تخریب شد، نیروهای حکومتی به این منظور «زیر یک برج قلعه را خالی نموده بودند و باروت ریخته آتش زدند و برج را خراب نمودند.» (همان) هنگامی که شب شد، تعداد دیگری از نیروهای حکومتی به قصد تخریب، نزدیک قلعه آمدند؛ اما گروهی از پیاده‌نظام بابیه که متشکل از ۱۵ نفر بودند، بر سر ایشان ریختند، و جمعی از آنان از جمله «عبدالله‌خان سردار» را به قتل رساندند. سپس بابی‌ها با دادن ۲ کشته، به همراه اجسادشان به قلعه مراجعت کردند. (همان) اما این حمله بابی‌ها نیز نظامیان حکومت را از تعقیب اهدافشان منصرف نکرد، و آنها دوباره به قصد تخریب قلعه لشکر کشیدند؛ و این بار موفق شدند قسمت دیگری از دیوار قلعه را ویران کنند، به این صورت که «زیر دیوار قلعه را سوراخ نموده و دیگ باروت را گذارده و آتش زدند و دیوار را خراب نمودند.» (همان)

به دنبال این نبرد، جمعی دیگر از بابی‌ها به قوای مخالف پناهنده شدند که از جمله آنها «آقارسل بمیزی (در تاریخ جدید - تألیف میرزا حسین همدانی - که ادوارد براون آن را ترجمه کرده، واژه بالا به صورت «بهیمیزی» آمده است. نک: کاشانی، پانویس ص ۱۹۱) بود که با سی نفر بیرون آمد شاهزاده احترامش گرفت»، ولی عباسقلی خان مدعی با او بود،] اشاره نمود که او را تیر زدند.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۱) سپس، از آن ۳۰ نفر پناهنده باقی مانده، ۱۰ نفر به آمل، ۱۰ نفر به ساری و ۱۰ نفر به بارفروش اعزام شدند، و همه آنها را نیز به قتل رساندند. (همان) پس از آنکه قوای حکومتی، اهل قلعه را کم‌تحرک یافتند، و دیدند که تلاشی از سوی بابی‌ها جهت بازسازی قسمت‌های تخریب شده صورت نمی‌گیرد، در صدد برآمدند تا کار آنها را یکسره کنند. به همین منظور، سران سپاه، گرد آمدند و به سازماندهی «هفت هزار» سپاهی موجود، اعم از سوار و سرباز و توپخانه، پرداختند. آنها ضمن اندیشیدن تدابیری، تصمیم گرفتند جهت این نبرد پنج بیرق بردارند و از بین سربازان‌شان «هرکس علم اول را بر سر خاکریز ببرد پانصد تومان و دوم چهارصد تومان»،] هرچه عقب‌تر ببرند،] کمتر بگیرند.» (همان) سرانجام با به صدا درآوردن ساز و دهل حمله را آغاز کردند. از سوی دیگر، اهل قلعه نیز در مقابله با این تهاجم، شمشیر به دست وارد صحنه کارزار شدند و توانستند با کشتن «جمعی» از سپاه مخالف، باعث فرار باقی آنها شوند، تا آن حد که نظامیان حکومتی «دست طمع از گرفتن قلعه شستند.» (همان)

به گزارش کاشانی، در یکی از نبردهای طبریه، زمانی که شاهزاده از کارزار با شورشیان بابی به ستوه آمده بود، دست به گروگان گیری زد. وی به این منظور گروهی را فرستاد که پدر، نامادری و خواهر ملامحمدعلی را دستگیر کنند و به اردو آورند تا شاید از این طریق بتوانند او را به تسلیم شدن وادارند. شاهزاده، صالح زارع را از شورش پسر بازخواست کرد، اما وی اظهار بی اطلاعی و تحیر نمود. سپس او را به منظور نصیحت کردن و پشیمان ساختن ملامحمدعلی از ادامه شورش، به سمت قلعه رهسپار کردند. (همان، ص ۱۹۹) ملامحمدعلی ملاطفت بسیاری در حق او ابراز داشت، اما درباره رابطه پدر و فرزندی بین خود و او چنین گفت: «اما در باب نصیحت تو مرا، [بدانکه من پسر شما نیستم و پسر شما در فلان روز که او را فرستادی از عقب هیمنه چوب]، راه را گم کرده و الحال در فلان شهر میباشد و منم حضرت عیسی و بصورت فرزند تو ظاهر گردیده ام و تو را از باب مصلحت پدیری اختیار نموده ام»، [برو بشاهزاده چنین بگو. (همان، ص ۲۰۰-۱۹۹) صالح زارع نیز ماجرای مأموریت اش را به اطلاع شاهزاده رسانید، و پس از چند روز گروگان ماندن در اردو، به همراه زن و دخترش آزاد شد. (همان، ص ۲۰۰)

### فرجام شورش بابی ها

به ادعای کاشانی، پس از آنکه شاهزاده و عباس قلی خان شکست را پذیرفتند، و به عبارت دیگر در فتح قلعه ناکام ماندند، نامه ای به دارالخلافه فرستادند، به این مضمون که: «این کار از عهده ما برنمی آید.» (همان، ص ۱۹۱) به همین خاطر، «سلیمان خان» از سوی ناصرالدین شاه مأمور شد تا به هر طریقی که خواست «یا بصلح و یا بتدبیر و یا بزور» قلعه را در هم بکوبد و به ماجرای شورشیان بابی، در مازندران، خاتمه دهد. (همان)

هنگامی که سلیمان خان در حرکت از تهران وارد علی آباد شده بود، ملامحمدعلی نامه ای به شاهزاده نوشت، مبنی بر آنکه: «هرگاه شماها ما را راه بدهید و خاطر جمع نمائید»، [میرویم. (همان، ص ۱۹۲-۱۹۱؛ نیکلا، ص ۳۴۷) شاهزاده و عباس قلی خان از این درخواست ملامحمدعلی بی نهایت مسرور شدند، (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۲) و به گفته نیکلا «خوشوقت از اینکه ماهی قلاب را گزید»، با آن موافقت کردند؛ (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۴۷) سپس قرآن را به عنوان ضامن و تعهد اجرای قول شان ممهور به مهر کردند و برای ملامحمدعلی به قلعه فرستادند. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۲؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۴۷)

در گزارش کاشانی آمده است که آن دو بر روی ورق جلد قرآن و خطاب به رهبر شورشیان نوشته بودند: «منت میداریم که بهر کجا که میخواهید»، [تشریف فرما شوید. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۲) اما وقوع برخی حوادث نشان می دهد که گزارش نیکلا در این باره واقعی تر است که آنها ضمن پذیرش شروط ملامحمدعلی، نوشته بودند: «ولی میل داریم که با شما ملاقاتی بعمل آید.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۴۷)

نیکلا بر این باور است که ملامحمدعلی می دانست که شاهزاده چه هدفی را در پشت این نقشه تعقیب می -کرده است و در این باره حتی به فرستاده شاهزاده نیز گفته بود: «من میدانم فکر شاهزاده چیست و چه خیالاتی در سر دارد»، [ولی من میخواهم بمسلمانان نشان بدهم که چگونه باید بکتاب خدا احترام کرد. (همان) آنگاه شروع به خواندن «منظومه استغنائی مثنوی» مولوی نمود. (همان) سپس اسبی برای آمدن ملامحمدعلی به سوی قلعه فرستادند، که وی نیز سوار بر آن شد و به همراه «دویست و سی نفر اصحاب باقی مانده» به سمت اردوی قشون حکومتی حرکت کرد؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۲) اما آنها را به محض ورود، از اردو بیرون بردند و در منازل که از پیش ترتیب داده بودند، اقامت دادند. کاشانی درباره علت این اقدام مدعی است که چون نظامیان حکومتی «از حضرات خائف» بودند، آنها را به خارج از اردو منتقل و مقیم کردند؛ و سپس هنگام شب با غذا از آنها پذیرائی نمودند. (همان)

بنابه همین گزارش، فردای آن شب، شاهزاده با اعزام پیکي به نزد ملامحمدعلي او را همراه «بزرگان» به منزل خود دعوت کرد. آنگاه ملامحمدعلي به همراه ۷ نفر و به روایتی ۱۴ نفر از یارانش به اقامتگاه شاهزاده آمد، و در مجلسی که او ترتیب داده بود شرکت جست. (همان) کاشانی نکات جالب توجهی از این مجلس گزارش می‌کند و می‌گوید، هنگامی که شاهزاده از ملامحمدعلي پرسید: «این چه فتنه بود که برپا نمودید و سبب چه بود؟» پاسخ داد: «مؤسس این فتنه آخوند ملامحمدحسین بود و من نبودم من هم بجهت تفحص رفته بودم و گیر افتادم؛» (همان) حتی وی به این هم بسنده نکرد و «مذکور گردید که جناب آخوند را لعن نموده بودند.» (همان)

اصحاب ملامحمدعلي تا این زمان مسلح بوده‌اند و با خود سلاح حمل می‌کرده‌اند. سپس شاهزاده از او خواست که به افراشد فرمان دهد تا اسلحه‌شان را بر زمین بگذارند. (همان) اما بابی‌ها پس از دریافت دستور رهبرشان، واکنش دوگانه‌ای از خود نشان دادند، یعنی «بعضی از اصحاب ریختند و بعضی نریختند.» (همان، ص ۱۹۳) همین امر، شاهزاده را بر آن داشت که به ملامحمدعلي «تأکید نمود،» تا با صدور حکم دیگری، از یارانش بخواهد که اسلحه‌ها را بر زمین بگذارند. ملامحمدعلي فرمانی مجدد صادر کرد و «آخوند ملایوسف علي خونی» را جهت ابلاغ آن، به سوی بابی‌ها اعزام نمود؛ که بابی‌ها این بار پس از دریافت پیام، در زمین گذاردن سلاح‌شان متفق شدند و «جمعاً ریختند.» (همان) هنگامی که شاهزاده از خلع سلاح آنان مطمئن گردید، حکم داد تا ملامحمدعلي و «بزرگان» را گرفتند و دربند کردند، سپس به چادری بردند و زندانی نمودند. (همان)

همزمان با این جریان، جمعی از قوای حکومتی نیز اصحاب ملامحمدعلي را محاصره کردند و «جمع را در یک زمین بضربت شمشیر و قمه و تفنگ» کشتار نمودند. (همان) به اظهار این منابع، هیچ اقدامی درباره دفن آنها صورت نگرفت، و اجسادشان در بیابان باقی ماند، تا آنکه «باد و خاك و آفتاب و جانوران تمام نمودند.» (همان)

سپس ملامحمدعلي را به همراه «اصحاب کبار» از جمله: «میرزا محمدحسن [بشرویه] و آخوند ملامحمدصادق خراسانی و میرزا محمدصادق و حاجی میرزا حسن خراسانی و شیخ نعمت‌الله آملی و حاجی نصیر قزوینی و آخوند ملایوسف اردبیلی و آقاسید عبدالعظیم مراغه و آقامیرزا محمدحسین قمی و چند نفر دیگر را» غل و زنجیر نمودند و «با رسوایی هرچه تمامتر با ساز و نقاره و شیپور و سرباز» به بارفروش آوردند. (همان، ص ۱۹۶)

از سوی دیگر، همین منابع از شفاعت و تلاش برخی فرماندهان و سپاهیان قوای دولتی برای نجات جان اسرای بابی خبر می‌دهند؛ از جمله گفته‌اند هنگامی که شورش پایان پذیرفت و سلیمان‌خان وارد مازندران شد، مرشدی را به نزد شاهزاده آوردند که سلیمان‌خان بر اثر آشنایی قبلی «بسیار با مرشد رفیق و آشنا بود»، و همین که چشم‌اش به مرشد افتاد، گفت: «مرشد تو در اینجا چه می‌کردی؟ [مرشد] گفت... اتفاقات روزگار است، سپس سلیمان‌خان [گفت:] بسیار شکر خداوند را بگو که من در اینجا بودم والا الحال تو را شربت مرگ چشانیده بودند [.] مرشد فرمود: [.] سلیمان‌خان هرگاه تو می‌خواهی حق دوستی و نمک‌خوارگی بجا آوری شفاعت مرا مکن...»؛ (همان) و مورد دیگر آنکه بابی جوانی را سپاهیان حکومتی مخفی کردند «که از کشتن برهد»، اما همین که چشم‌اش به ملامحمدعلي افتاد که با غل و زنجیر او را می‌برند، فریاد زد: «مرا بمولای من ملحق نمائید»؛ (همان، ص ۱۹۷) کاشانی می‌گوید، همه تلاشی که نظامیان حکومتی برای نجات جان‌اش انجام دادند، ثمری نبخشید، زیرا «هرچند گفتند که تو از اینها نیستی [.] گفت: [.] خیر [.] هستم.» (همان)

سرانجام ملامحمدعلي و سایر اسرای بابی - در حالی که «مردم شهر بتماشا آمده و شهر را آئین بسته» بودند - وارد شهر شدند. در این هنگام ملامحمدعلي از شاهزاده تقاضا کرد تا او را جهت انجام مذاکره با شاه به تهران بفرستد. (همان؛ نیکلا، ص ۳۵۱) شاهزاده در

آغاز با درخواست وی موافق بود، اما هنگامی که سعیدالعلما از این جریان باخبر شد، مانع گردید و به این منظور، پیامی نزد شاهزاده فرستاد مبنی بر آنکه «زنهار!! این کار را مکن.»، زیرا که او زبان نرمی دارد که شاه را فریب میدهد.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۷؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱) آنگاه وی ضمن پیشنهاد رشوه به شاهزاده، ملامحمدعلی را به قصد کشتن از او طلب کرد و گفت: «...او را بجهت من بفرست و من او را بفلان مبلغ میخرم که خون او را بدست خود بریزم.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۷)

این پیشنهاد مورد استقبال شاهزاده قرار گرفت؛ وی به همین خاطر ملامحمدعلی را نزد سعیدالعلما فرستاد و وجه پیشنهادی را که «چهارصد تومان» و به روایتی «هزار تومان» بود، دریافت کرد. (همان) سعیدالعلما پس از آنکه ملامحمدعلی را از شاهزاده تحویل گرفت، در صدد قتل او برآمد؛ منابع بابی درباره چگونگی کشته شدن وی گفته اند: «...[سعیدالعلما] بعد از شماتت زیادی... دو گوش...[ملامحمدعلی] را گرفته و برید و طبرزین آهین در دست داشته بر فرق...[وی] زد که شکافته گردید.»، بعد از آن حکم نمود که او را ببرید و در میدان شهر بقتل رسانید.»، پس لباسهای...[ملامحمدعلی] را کردند و هرکس می رسید یک ضربتی بایشان میزد بخصوص طلاب مدرسه.»، و مردم، آب دهن بروی...[وی] می افکندند...[سپس] نعش او را... آتش زدند...[آنگاه سعیدالعلما] گفت: [پارچه پارچه نمایند و در صحرا اندازید]، که چنین کردند. (همان؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱)

کاشانی می گوید، هنگامی که شب شد «احتیای» ملامحمدعلی جسد سوخته و مثله شده وی را برداشتند و در مدرسه ای مخروبه دفن کردند؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۸) اما نیکلا بر این باور است که بقایای جسد مثله شده وی را در خندق شهر ریختند. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱)

کاشانی تاریخ این حادثه و پایان حیات ملامحمدعلی را در آخر جمادی الآخر ذکر می کند و در این باره می گوید: «شهادت و انقضای امر ایشان در شب آخر جمادی.»، و اول رجب بود.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۸) وی همچنین سن ملامحمدعلی را به هنگام مرگ، بین ۲۹ و ۳۰ سالگی اعلام می کند و می گوید: «و اختلاف بود در سی تمام بودن و سی کم یک بودن.» (همان)

اگر مبدأ تولد ملامحمدعلی را همچون «بامداد» در ۱۲۳۱ق. بدانیم، در خواهیم یافت که وی به هنگام مرگ ۳۴ سال داشته است؛ اما اگر در این باره با «چهاردهی» هم عقیده باشیم و تاریخ تولد وی را در ۱۲۳۹ق. بدانیم، به این نتیجه خواهیم رسید که سن وی به هنگام مرگ ۲۶ سال بوده است. از سوی دیگر، گزارش کاشانی مبنی بر ۲۹ یا ۳۰ ساله بودن ملامحمدعلی، به هنگام مرگ، گواهی است بر آنکه تولد وی در تاریخ ۱۲۳۴ یا ۱۲۳۵ق. رخ داده است.

کاشانی می گوید، به محض آنکه خبر کشته شدن ملامحمدعلی به سیدعلی محمد شیرازی رسید، «مدت نوزده شبانه روز (کاشانی عدد نوزده، مقدس ترین عدد بابی ها، را جهت قداست بخشیدن به حوادث و وقایع، در اکثر قسمت های کتاب اش آورده است.) گریستند و غذا بسیار کم میل می فرمودند.»، بعد از آن، زیارت بجهت حضرت قدوس و سایر شهدا فرمودند... و خود اول کسی بودند که آن حضرت را زیارت فرمودند و سیاح را که یکی از مخلصین ایشان بوده.»، از قبل خود نائب الزیاره نموده.»، و [بمازندران فرستادند.]» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۹-۲۰۸)

منابع بابی درباره سرنوشت باقی اسرا گزارش کرده اند که برخی از آنها فروخته شدند، (همان، ص ۲۰۳؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱) که از جمله این افراد می توان به «آخوند ملاصادق خراسانی یا ملامحمدصادق خراسانی، (نک.: نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱) و آخوند سیدعبدالعظیم ترک یا سیدعظیم خوئی، (نک.: نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱؛ اما کاشانی وی را اهل مراغه می داند، نک.: کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۹۶) و حاجی نصیر قزوینی یا حاجی ناصر قزوینی، (نک.: نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱) و آقامیرزا محمدحسین قمی» یا میرزا حسین متولی قمی، (نک.: نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱) اشاره کرد؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۳؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۱-۳۵۲) نیکلا هم علاوه بر این چهار نفر - درباره «کسانی که

خریداران رؤف و مهربانی پیدا کردند»- از «...ملا محمد محولاتی دوع آبادی... و حاج عبدالمجید نیشابوری...» نام می‌برد. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲-۳۵۱)

به گزارش این منابع، اکثر اسرا را در شهرهای ساری، بارفروش و آمل به قتل رساندند. (کاشانی، ص ۲۰۳؛ نیکلا، ص ۳۵۲-۳۵۱) درباره تعداد این افراد، اطلاع دقیقی در دست نیست؛ به عنوان مثال، نیکلا بابی‌های کشته شده در شهر بابل را «چهار نفر» ذکر می‌کند، (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲) در حالی که کاشانی از تعداد این افراد چیزی نگفته است. اما این دو مورخ درباره تعداد بابی‌های کشته شده در شهر آمل با یکدیگر اتفاق نظر دارند و در این باره می‌گویند: «دو نفر را بآمل فرستادند که یکی [شیخ] ملا نعمت‌الله آملی بود و دیگری میرزا محمدباقر خراسانی قاضی پسر عموی مؤلف بابی.» (همان، ص ۳۵۲؛ کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۴-۲۰۳)

میرزا محمدباقر، ساکن شهر مشهد بود و در محله‌ای موسوم به «بالا خیابان» منزل داشت. خانه‌اش که به گزارش نیکلا به «بابیه» معروف شده بود «میعاد بابیه‌ها و فرودگاه هم مذهب‌ان مسافر بود»؛ حتی ملا حسین بشرویه و ملا محمدعلی بارفروشی هنگام سفر به خراسان در این خانه بود که اقامت گزیدند. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲) نیکلا مدعی است که محمدباقر «علاوه بر معلومات مذهبی مهارت صنعتی غربی داشت و استحکامات قلعه شیخ طبرسی غالباً بدست او صورت گرفته بود»؛ (همان) کاشانی هم ضمن تأیید این خبر، در این باره گفته است که «اغلب تدبیرات قلعه را ایشان می‌نمودند.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۳) به اظهار منابع بابی، ملا نعمت‌الله به محض ورود به آمل، تحت شرایطی که نیکلا از آن «یک نوع سبعت و وحشیگری»، (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲) و کاشانی از آن «خواری و زاری هرچه تمامتر» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۳) یاد می‌کنند، به قتل رسید. (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲؛ کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۴-۲۰۳)

میر غضب پس از کشتن ملا نعمت‌الله، به طرف محمدباقر آمد و هنگامی که به او نزدیک شد، محمدباقر قید و زنجیر خود را پاره کرد و به قاتل حمله برد؛ سپس «تیغ جلادی را از دستش بیرون آورده [و] بطوری بر گردنش فرود آورد که سر میر غضب مانند گوی در پانزده قدمی میدان افتاد.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲) جمعیتی که شاهد این ماجرا بودند به محمدباقر حمله‌ور شدند، «ولی هرکس باو نزدیک میشد و در دسترس او می‌آمد [،] فوراً بخاک هلاک می‌افتاد»؛ (همان) به همین جهت، سرانجام ناچار شدند او را از فاصله‌ای دور با تفنگ مورد هدف قرار دهند و به قتل رسانند. (همان، ص ۳۵۲؛ کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۴-۲۰۳)

تیراندازان پس از اعدام میرزا محمدباقر به موردی برخوردند که ادعای خوردن گوشت اسب توسط اهل قلعه را در شرایط و روزگار بحرانی تأیید می‌کند، و آن عبارت بود از یافتن «...قدری گوشت اسب که برشته نموده بوده است که بخورد و نتوانسته است [،] در جیب ایشان بود.» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۰۴؛ نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲) نیکلا هم ضمن گزارش این ماجرا، درباره یافتن این تکه گوشت - که «یادگار قحط و غلا» در قلعه بود - برخلاف کاشانی بر این باور است که محمدباقر، آن را «برای اثبات عقیده خود محفوظ نگاه داشته بود.» (نیکلا، ۱۳۲۲: ۳۵۲)

با توجه به گزارش‌های موجود، برخی از بابی‌ها نیز پس از سقوط قلعه و یا در روزگار اسارت موفق شدند که فرار کنند؛ (کاشانی، ۱۳۲۸: ۲۵۷) و این‌گونه بود که پس از جنگ سوم طبریه «بزم جمع اهل قلعه مبدل بتفرقه گردید»، (همان) و به ماجرای شورش بابی‌ها در مازندران پایان داده شد؛ که البته این پایان، خود سرآغازی بر جنبش‌ها و حرکت‌های مسلحانه بعدی آن‌ها بود که در نقاط مختلف ایران صورت گرفت.

کاشانی در جاهای مختلف کتاب‌اش، مدت شورش بابی‌ها را در مازندران «نه ماه» ذکر می‌کند، و در این باره می‌گوید: «...در مازندران قلیل مردمانی در مدت نه ماه مقابل آن سپاه انبوه ایستاده...»؛ (همان، ص ۲۶۴) یا در جای دیگر، ضمن مقایسه‌ای که بین

واقعۀ طبریه و واقعۀ کربلا انجام می‌دهد، می‌گوید: «... هرگاه می‌گوئی آنها غریب بودند»، می‌گویم ده روز غربت کشیدند نه نه ماه...» (همان، ص ۲۰۴) و در ادامه باز مدعی است که «... در مدت نه ماه این همه بلا کشیدند.» (همان، ص ۲۰۵)

در این موضوع که بخشی از شورش در فصل‌های زمستان و بهار بوده است، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست؛ زیرا در منابع آمده است که به هنگام نبرد اول «طبریه»، مازندران با بارش برف سفیدپوش شد، و سپاهیان بابی از شدت سرما ناچار به برپائی آتش شدند. همچنین کاشانی در گزارش‌هایش آورده است: «شیی را اصحاب خدمت حضرت عرض نموده بودند که باروت ما تمام شده است و آن شب شب عید نوروز بود»، فرمودند که فردا باروت بشما عیدی می‌دهم.» (همان، ص ۲۰۰)

بنابراین اگر ما زمان کشته شدن ملامحمدعلی را در «شب آخر جمادی»، [و اول رجب]، به عنوان پایان شورش بابی‌ها در مازندران قرار دهیم، درمی‌یابیم که ادعای کاشانی در مورد مدت شورش، درست به نظر می‌رسد؛ زیرا از جلوس ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت - در ۲۲ ذیقعدۀ ۱۲۶۴ق. - تا مرگ ملامحمدعلی - در پایان جمادی‌الآخر ۱۲۶۵ق. - دقیقاً مدت ۷ ماه و ۸ روز می‌گذشت؛ و با توجه به آنکه شورش بابی‌ها پس از مرگ محمدشاه آغاز شده بود، این مدت درست به نظر می‌رسد.

اما درباره تعداد بابی‌های شرکت‌کننده، این نکته را در نظر بگیریم که در مراحل مختلف شورش، این میزان تغییر پیدا می‌کرده است؛ به عنوان مثال، بابی‌ها هنگامی که به رهبری ملاحسین بشرویه وارد مازندران شدند، «دویست و سی نفر» بودند، اما پس از سخنرانی ملاحسین در سوادکوه، «سی نفر» از آنها جدا شدند و به منازل خود بازگشتند. از سوی دیگر، ملامحمدعلی در نامه‌ای که قبل از نبرد «وازگرد» به شاهزاده نوشته بود، تعداد بابی‌های قلعه را «قریب به چهارصد نفر» اعلام کرد؛ سپس منابع از پیوستن «قریب به یکصد و بیست نفر» از اهالی مازندران به رهبری «آقارسلول بهمیزی» به اهل قلعه خبر می‌دهند. بنابراین، تعداد کل بابی‌ها نباید از ۵۲۰ تا ۵۵۰ نفر تجاوز کرده باشد. در ضمن، آخرین آماری که منابع بابی از حضور سپاهیان حکومتی در نبردهای مازندران گزارش کرده اند، تعداد «هفت هزار نفر» بوده است.

مورخان و وقایع‌نگاران درباره میزان تلفات و آمار کشته‌های دو طرف نیز آمار دقیقی به دست نمی‌دهند، همین امر، موجب شد تا برای روشن‌تر شدن هرچه بیشتر قضایا به ترسیم و تنظیم جدولی به شرح زیر پرداخته شود:

جدول آمار تلفات و کشته‌ها

| عنوان وقایع            | تلفات و کشته‌های اهل قلعه / بابی‌ها                                                  | تلفات و کشته‌های قشون حکومتی                                                          |
|------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------|
| نبرد بارفروش           | ۱- کشته شدن ۳ نفر بابی در مرحله اول نبرد.<br>۲- زخمی شدن ملاحسین بشرویه              | ۱- کشته شدن ۷ نفر بارفروشی.<br>۲- کشته شدن درویشی به همراه طفل‌اش                     |
| ماجرای خسرو قاده‌کلانی |                                                                                      | کشته شدن خسرو قاده‌کلانی                                                              |
| واقعۀ ده نظرخان        |                                                                                      | ۱- کشته شدن ۱۳۰ نفر از قوای حکومتی.<br>۲- تخریب و غارت روستای نظرخان توسط بابی‌ها.    |
| ادامه واقعۀ ده نظرخان  | پیوستن قریب به ۱۲۰ نفر از اهالی مازندران به رهبری «آقارسلول بهمیزی» به اهل قلعه.     |                                                                                       |
| نبرد وازگرد            | ۱- کشته شدن ۳ نفر نظامی بابی. ۲- مجروح شدن ملامحمدعلی بارفروشی از ناحیه دهان و صورت. | کشته شدن قریب به ۳۰۰ نفر از نیروهای شاهزاده.                                          |
| نبرد اول طبریه         | ۱- کشته شدن ملاحسین بشرویه.<br>۲- کشته شدن ۷۰ تا ۸۰ نفر از نظامیان بابی.             | ۱- کشته شدن بیش از ۴۰۰ نفر از نظامیان حکومتی.<br>۲- کشته شدن ۳۵ نفر از سرکردگان سپاه. |

| عنوان وقایع                             | تلفات و کشته‌های اهل قلعه / بابی‌ها                                                                                                                                                                                  | تلفات و کشته‌های قشون حکومتی                                           |
|-----------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------|
| نبرد دوم طبریه                          |                                                                                                                                                                                                                      | کشته شدن ۳۰ نفر از نظامیان حکومتی.                                     |
| ادامه نبرد دوم طبریه                    | ۱- دستگیری ۵ نفر بابی توسط گشتی‌های قوای حکومتی، و اعدام آنها در میدان شهر ساری.<br>۲- پناهنده شدن عده‌ای بابی به قوای حکومتی.                                                                                       |                                                                        |
| نبرد سوم طبریه - مرحله اول              | ۱- کشته شدن تعدادی بابی از جمله شیخ صالح شیرازی و کودکی ده ساله بنام «میرزا محمدعلی».<br>۲- تخریب قسمت‌هایی از قلعه.                                                                                                 |                                                                        |
| ادامه وقایع مرحله اول از نبرد سوم طبریه | ادامه تلفات و کشته‌های اهل قلعه                                                                                                                                                                                      | ادامه تلفات و کشته‌های قشون حکومتی                                     |
| نبرد سوم طبریه - مرحله دوم              | ۱- کشته شدن ۲ نفر بابی.<br>۲- تخریب قسمت‌هایی از قلعه.                                                                                                                                                               | ۱- کشته شدن «جمعی» از قوای حکومتی.<br>۲- کشته شدن «عبدالله خان سردار». |
| ادامه وقایع مرحله دوم از نبرد سوم طبریه | پناهنده شدن «آقاسول بهیمیزی» به همراه ۳۰ نفر به قشون شاهزاده، که همگی را پس از اسارت، در شهرهای آمل، بارفروش و ساری به قتل رساندند.                                                                                  |                                                                        |
| نبرد سوم طبریه - مرحله سوم              |                                                                                                                                                                                                                      | کشته شدن «جمعی» از نظامیان حکومتی، و متفرق شدن باقی آنها.              |
| سقوط قلعه                               | تسلیم شدن ملا محمدعلی بارفروشی به همراه ۲۳۰ نفر از شورشیان به قوای حکومتی، که اکثر این افراد در شهرهای ساری، بارفروش و آمل کشته شدند؛ اما برخی نیز به شفاعت دیگران آزاد، عده‌ای فروخته، و بعضی هم موفق به فرار شدند. |                                                                        |

## تحلیل

بررسی شورش بابی‌ها در مازنداران، برپایه منابع بابی، نشان می‌دهد، هدف اصلی بابی‌ها از گردهم‌آیی در بدشت و حرکت به سوی مازنداران - برخلاف آنچه که مورخان و محققان بابی گفته‌اند - تصرف این ایالت و مستقر شدن در آن بوده است؛ به عبارت دیگر بابی‌ها پس از ورود به مازنداران در شرایط بین مرگ و زندگی قرار نگرفته بودند، که ناچار شوند به دفاع از خود بپردازند؛ بلکه آنها آمده بودند تا مازنداران را تصرف کنند و در آنجا بمانند، دلایل این ادعا عبارتند از:

یکم - در منابع بابی آمده است که ملاحسین پس از ورود به مازنداران اقدام به محاسبه، سنجش و شناسایی شرایط و اوضاع منطقه کرد تا محل مناسبی جهت استقرار بابی‌ها بیابد؛ چنان‌که وی پس از ورود به مازنداران «هرگاه حرکت می‌نمودند هر روزه زیاده از نیم فرسخ و یک فرسخ تشریف نمی‌بردند»، [اصحاب عرض می‌کردند:] «فدای شما بشویم»، [سبب چیست که چنین سنگین حرکت میفرمائید؟] گویا انتظاری می‌کشید [؟] میفرمودند [؟] معلوم می‌شود. (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۵)

دوم - منابع بابی مدعی‌اند که ملاحسین پیش از آغاز شورش، با یارانش اتمام حجت کرد، و کشته شدن خودش و آنها را در مازنداران بشارت داد و گفت: «بدانید که ما همینکه وارد مازنداران شدیم»، [دیگر بجهت ما نجاتی نیست و من با هفتاد نفس در ظهر کوفه که ظهر بارفروش بوده باشد؟] شهید می‌گردیم؛ (همان، ص ۱۵۶-۱۵۵) وی حتی در ادامه خطبه‌اش در سوادکوه نیز بر این امر



تأکید کرد و گفت: «...مقصود اصلي ما نیز از ورود باین سرمنزل بلا و محن [یعنی مازندران] اقامه شهادت فعلی نمودن و بدرجه رفیعۀ شهادت فائز شدن است...» (براون، مقدمه نقطه الکاف، ص سد)

سوم - عباس قلی خان لاریجانی پس از ماجرای سبزه میدان بارفروش سلامت و امنیت بابی‌ها را تعهد و تضمین کرد، و محافظانی را به منظور خروج از مازندران با آنها همراه ساخت، اما بابی‌ها با کشتن خسروی قاده کلانی دوباره به داخل مازندران آمدند و حتی برای رهایی سیدعلی محمد شیرازی، از بند اسارت، به سمت آذربایجان نرفتند.

در این مورد، به نظر می‌رسد که ماجرای خسروی قاده کلانی برنامه از پیش تعیین شده‌ای بود که ملاحسین و داماد عباس قلی خان کارگردان آن بوده‌اند؛ به این صورت که داماد عباس قلی خان که بنابه اظهار میرزاجانی «آن هم مصدق بود»، (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۵۸) با ملاحسین ساخت و باخت کرد تا با کشتن خسروی قاده کلانی زمینه بازگشت بابی‌ها را به مازندران فراهم کنند. آنها نقشه را این‌گونه انجام دادند که «داماد سردار قدریکه راه برآمد برگشت»، (همان) سپس بابی‌ها نیز خسروی قاده کلانی را به بهانه درخواست اسب و شمشیر ملاحسین گردن زدند و اصحاب‌اش را متفرق ساختند؛ (همان، ص ۱۵۹) و به این صورت بابی‌ها نه تنها از مازندران خارج نشدند، بلکه بازگشتند و در قلعه «طبریه» یا «مبارکه» اقامت گزیدند.

چهارم - اگر هدف بابی‌ها اقامت گزیدن در مازندران و به تصرف درآوردن این ایالت نبود، پس چرا در محله «طبریه» اقدام به قلعه سازی کردند، و در این محل ماندند و همگی جان بر سر عقیده و هدف گذاشتند؟!

پنجم - به موجب آموزه‌های بیان، مازندران جزء محدوده «جواهر ارض» یا مناطق پنجگانه‌ای می‌باشد (بیان فارسی، بابی چهارم از واحد ششم، بی تا: ۱۹۳) که «ثواب يك نفس بر این پنج قطع افضل است از عبادت دوازده هزارسال، اگر در ایمان بحق مستقر باشند»؛ (همان، ص ۱۹۴) بنابراین، بابی‌ها دیر یا زود باید این منطقه را متصرف می‌شدند.

جدای از مطالب یادشده، عوامل دیگری نیز بابی‌ها را بر آن داشت تا از میان «جواهر ارض» در مازندران مستقر شدند و در این منطقه به تعقیب اهداف‌شان پردازند؛ این دلایل عبارت بودند از:

۱- شرایط خاص نظامی و جغرافیایی منطقه مازندران.

۲- نزدیکی مازندران به دارالخلافه، تهران، به منظور زیرنظر داشتن اوضاع و تغییر و تحولات دربار سلطان.

۳- نزدیکی مازندران به دارالسلطنه، تبریز، به منظور زیرنظر داشتن اوضاع و تغییر و تحولات دربار ولیعهد از یک سو؛ و نزدیکی آن به محل حبس سیدعلی محمد شیرازی در آذربایجان غربی، و در نتیجه، دسترسی آسان به او از سوی دیگر.

۴- دسترسی آسان به آب، آذوقه، علوفه، درختان جنگلی، و محصولات کشاورزی، باغداری و دامداری در مازندران؛ چنان‌که در گزارش کاشانی هم آمده است: «...[بابی‌ها] زیاده از دویست اسب داشتند و چهل پنجاه گاو شیرده و سیصد چهارصد گوسفند که از مال حضرات مازندرانی بود که مصدق شده بودند و هرچه از اموال خود را که می‌توانستند که بقلعه آورده...» (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۸۳)

۵- آمادگی محیط اجتماعی مازندران از لحاظ فکری و عقیدتی برای پذیرش جریان مهدویت؛ زیرا از یک سو در احادیث آمده است که «قبل از ظهور آن حضرت، حسین صاحب طبرستان خروج نموده، ری و قم را مفتوح خواهد ساخت»؛ (این حدیث در بحارالانوار، تألیف مجلسی، نقل شده است؛ نک.: اعتضادالسلطنه، ص ۹۶) و از سوی دیگر، برخی منابع می‌گویند: میرزاشفیع تبریزی، شاگرد مشترک شیخ احمد احسانی و سیدکاظم رشتی، و عالمان شیخی دیگر در شهرهای ایران - به ویژه در آذربایجان و مازندران و گیلان - عقاید شیخ احمد احسانی و سیدکاظم رشتی را تبلیغ می‌کردند و «يك تحول عقیده‌ای در تشیع بوجود آوردند»؛ طبق این عقاید، بیشتر

مردم بر آن بودند که به زودی امام غایب ظهور خواهد کرد. اوضاع آشفته اجتماعی آن عصر هم این عقیده را تشدید و تأیید می‌کرد. (فضائی، ۱۳۵۱: ۳۶)

۶- نزدیکی مازندران به خراسان، سمنان و قومس یعنی مسیر جاده ابریشم؛ زیرا مسأله تجارت و تجار در آموزه‌های بیان از جایگاه ممتاز و ویژه‌ای برخوردار است. علاوه بر آنکه، خراسان نیز جزء «حدود خمس» محسوب می‌شد.

۷- همجواری مازندران با کشور روسیه، به منظور آنکه بای‌ها در شرایط بحرانی بتوانند به آن کشور مسیحی مذهب بگریزند. (لازم به ذکر است که به خاطر مسائل و مشکلات مذهبی مهاجرت‌های فراوانی از ایران به کشورهای همجوارش صورت گرفته است که برای نمونه می‌توان به مهاجرت زرتشتیان، پس از حمله اعراب، و مهاجرت اسماعیلیان ایران، پس از شورش آقاخان محلاتی، به هندوستان اشاره کرد.)

درباره عوامل طولانی شدن مدت این شورش نیز - جدا از رشادت بای‌ها و تدابیر و مدیریت ملاحسین بشرویه در فرماندهی و سازماندهی جنگ‌ها - می‌توان به مسائل زیر اشاره کرد:

یکم - همزمانی شورش بای‌ها در مازندران با شورش سالار در خراسان: به علت آنکه با فراگیر شدن شورش اخیر عمده تجهیزات و نیروهای نظامی دارالخلافه به سمت شمال‌شرقی کشور گسیل می‌شد؛ از سوی دیگر با وجود چنین شورشی، حکومت‌گران در ابتدای امر توجه چندانی به اهمیت شورش بای‌ها در مازندران نشان ندادند و از آن غافل شدند، زیرا توجه آنها به حوادث شمال شرقی کشور معطوف شده بود.

دوم - وجود رقابت بین شاهزاده مهدی‌قلی میرزا و عباس‌قلی خان یا دیگر فرماندهان سپاه در نبرد با بای‌ها جهت ثبت پیروزی بنام خود: زیرا این امر باعث می‌شد که احساسات آنان بر عقل‌شان چیره گردد و با اتخاذ تصمیماتی احساسی موجبات شکست خویش را فراهم کنند.

سوم - دخالت‌های سعیدالعلما و روحانیان مازندران در امور نظامی نیز از مهم‌ترین علل تداوم و استمرار شورش بای‌ها در مازندران بود. با بررسی تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در نیمه اول قرن سیزدهم هجری درمی‌یابیم که یکی از مشکلات حکومت‌گران این عصر دخالت‌های نامعقول و احساسی روحانیان در امور نظامی و سیاست‌های خارجی است. اگر چه ایرانیان تلخی این دخالت‌های نابه‌جا را در دوره دوم جنگ‌های ایران و روس تجربه کرده بودند، به هنگام شورش بای‌ها در مازندران هم روحانیان - که پنجه در پنجه قدرت حکومت ایالات و حکومت مرکزی انداخته بودند - با دخالت‌های بی‌مورد در امور نظامی و صدور فتاوی جهاد، آن هم بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های موجود - مانند کمبود تجهیزات و نیروهای نظامی - سهم به‌سزایی در استمرار و تداوم شورش بای‌ها داشته‌اند.

سخن آخر آنکه، بای‌ها با آغاز حرکت مسلحانه در مازندران قصد داشتند قاجارها را براندازند و حکومتی بای‌ تأسیس کنند؛ زیرا از يك سو آموزه‌های بیان به تأسیس حکومتی با سرپرستی رهبرانی تحت‌عنوان «ملوك بای» در «محدوده ارض» تأکید دارند؛ و از سوی دیگر ملامحمدعلی بارفروشی در ساری و بارفروش به ترتیب خطاب به عباس‌قلی خان لاریجانی و ملاحسین بشرویه گفته بود که «ما هستیم سلطان بحق و عالم در زیر نگین ما می‌باشد و کل سلاطین مشرق و مغرب بجهت ما خاضع خواهند گردید»، (کاشانی، ۱۳۲۸: ۱۶۲) یا در نامه‌ای که خطاب به شاهزاده مهدی‌قلی میرزا، حاکم مازندران، به نگارش درآورد، متذکر شد که «...[ای شاهزاده] بدان که ناصرالدین‌شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الهی معذب می‌باشند و مائیم سلطان حق...» (همان، ص ۱۶۶)

## نتیجه گیری

یکی از وقایع عصر محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار، ظهور و تداوم جریان بابی‌گری است. پدیده‌ای که محصول شرایط نابسامان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران عصر قاجار بود. تفسیرهای نادرست و برداشت‌های ناصواب جریان‌های فکری اسلامی و ایرانی، مبانی اندیشه‌ای آن را شکل داد، اوضاع و شرایط نامطلوب «ممالک محروسه ایران» زمینه‌ساز ظهور و زایش آن شد. جریانی که اگرچه با داعیه اصلاح و برون‌رفت جامعه از آن همه آشفتگی‌ها ظهور کرد، اما خود تبدیل به جریانی جزم و خشن شد؛ جنبشی که نه تنها راهگشا نبود، بلکه مانعی در حل مسائل موجود شد و بر التهابات و بحران‌های ایران عصر قاجاریان افزود. بابیه به نوعی محصول رقابت اصولی‌ها و اخباری‌ها نیز بود. شیخ احمد احسائی با بدعت‌هایی که انجام داد زمینه‌های فکری ظهور باب را فراهم آورد و سیدکاظم رشتی نیز با ترویج آن اندیشه‌ها و شاگردپروری توانست زمینه‌های عملی ظهور باب را فراهم کند.

شورش بابی‌ها در مازندران که از شوال ۱۲۶۴ق. / سپتامبر ۱۸۴۸م. تا رجب ۱۲۶۵ق. / ژوئن ۱۸۴۹م. یعنی حدود «نه ماه» به طول انجامید، شامل دو مرحله متفاوت بود. در مرحله اول آن که از نیمه دوم ماه شوال ۱۲۶۴ق. / سپتامبر ۱۸۴۸م. تا ربیع الثانی ۱۲۶۵ق. / مارس ۱۸۴۹م. را شامل می‌شود، پیروزی و فتح یکسره از آن بابی‌ها بود؛ اما از این تاریخ به بعد یعنی از ربیع الثانی ۱۲۶۵ق. / مارس ۱۸۴۹م. تا رجب ۱۲۶۵ق. / ژوئن ۱۸۴۹م. قوای حکومتی پس از شکستی که در نبرد دوم طبرسی یافتند، با تنگ کردن حلقه محاصره - که مدت «چهار ماه ۲» به طول انجامید - ورق پیروزی را به جانب خود برگرداندند و توانستند به شورش بابی‌ها در مازندران پایان دهند.

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که هدف بابی‌ها از گردهم‌آیی بدشت و برپایی شورش مازندران، تصرف این ایالت، ساقط کردن حکومت مرکزی و روی کار آوردن حکومتی بابی در ممالک محروسه ایران بوده است؛ رفتار بابی‌ها با مردم غیرنظامی مازندران غیرانسانی بود و این در حالی است که منابع بابی از تلاش بومیان مازندرانی و نظامیان حکومتی جهت نجات جان شورشیان بابی سخن می‌گویند.

## کتاب‌نامه

### الف) فارسی

- براون، ادوارد گرانویل. تاریخ ادبی ایران. ترجمه و تحشیه و تعلیق: علی پاشا صالح. تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۶ شاهنشاهی. بیان فارسی (نسخه خطی). بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.
- سلطانزاده، رضا. سیری در کتابهای بهائیان (میرزا علی محمد باب از دیدگاه بهائیت). تهران: دارالکتب الاسلامیه، بی‌تا.
- فشاهی، محمدرضا. تکوین سرمایه داری در ایران (۱۷۹۶-۱۹۰۵). تهران: گوتنبرگ، خرداد ماه ۱۳۶۰.
- فشاهی، محمدرضا. واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فتودال، تهران: جاویدان، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- فضائی، یوسف. تحقیق در تاریخ و فلسفه ی: بابیگری، بهائیگری و کسروی گرای. تهران: مؤسسه مطبوعاتی فرخی، ۱۳۵۱.
- کاشانی، حاجی میرزا جانی. نقطه الکاف. به سعی و اهتمام ادوارد گرانویل براون. لیدن از بلاد هلاند: مطبعه بریل، ۱۳۲۸هـ. / ۱۹۱۰م.
- نیکلا، ال. م. مذاهب ملل متمدنه - تاریخ «سید علی محمد معروف بیاب». ترجمه ع. م. ف. اصفهان: بی‌نا، اردیبهشت ۱۳۲۲.
- هشت بهشت. بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.

## ب) عربی

النجار، عامر. البهائیه و جذورها البابیة. بیروت (لبنان): دارالمنتخب العربی، ۱۴۱۹ هـ / ۱۹۹۹ م.

## ب) انگلیسی

Afnan, Mirza Habibullah: the Bab in Shiraz, Int.[http: // www.Conncoll. edu/ academics/ departments/ relstudies/ 290/ islam/ the bab.html](http://www.Conncoll.edu/academics/departments/relstudies/290/islam/thebab.html).

AMANAT, ABBAS: Pivot of the universe (Nasir Al- Din shah Qajar and the Iranian Monarchy, 1831-1896), by I.B.Tauris and Co Ltd publishers, LONDON. NEW YORK, published in 1997.

BROWNE, EDWARD GRANVILLE: A YEAR AMONGST THE PERSIANS, THIRD EDITION, by ADAM AND CHARLES BLACK PEPRODUCED AND PRINTED IN GREAT BRITAIN By REDWOOD PRESS LIMITED TROWBRIDG & LONDON, 1950.

Momen, Moojan: "THE SOCIAL BASIS OF THE BABI UPHEAVALS IN IRAN (1848-53): A PRELIMINARY ANALYSIS", Int.j.Middle East stud.15 (1983), 157-183 Printed in the united states of America.

